

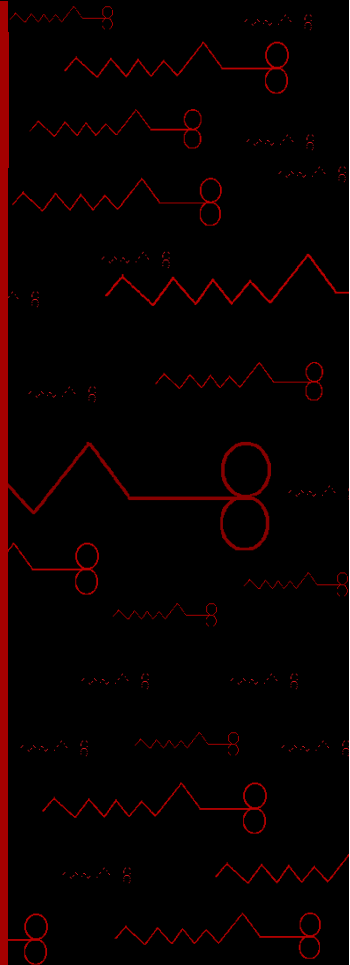
گزیده اشعار و ...

ولادیمیر مایاکوفسکی

شباب آتشکار

دیگر دیگر دیگر

ماچاکوفسکی



مایاکوفسکی



گزیده اشعار و ...
ولادیمیر مایاکوفسکی
شهاب آتشکار

تقدیم به تو،

سعیده

که عاشقت هستم

فهرست

۶	سخنی با خواننده
۸	پیشگفتار
	شعرها
۲۰	و تو، آیا توانستی
۲۱	جواب پس دادن
۲۴	مارش ما
۲۶	از شعر "دستور به ارتش هنر"
۲۸	مارش چپ
۳۱	اتفاقی عجیب ...
۳۷	فرمان شماره ۲ به ارتش هنرها
۴۲	وداع
۴۴	پل بروکلین
۵۲	بازگشت به خانه
۵۸	به سرگئی یسنین
۶۷	گفتگو با مامور مالیات درباره شعر
۸۲	رفیق نت، مرد و کشتی
۸۶	گفتگو با رفیق لنین
۸۷	شعری برای پاسپورت شوروی
۹۳	زن پاریسی
۱۰۱	بر بلندای صدایم
۱۱۴	آژیت پروپ
۱۳۱	یادداشت‌ها

سخنی با خواننده:

عمده فعالیت هنری مایاکوفسکی در راستای دفاع از انقلاب و پیشروی های انقلابی رقم خورد. مجموعه ای که در پیش دارید نیز بطور ویژه ای مشتمل بر آن آثار هنری مایاکوفسکی است که ارتباطی بی واسطه با انقلاب و فعالیت انقلابی او دارد.

در همین ابتدا باید اعتراف کنم که من نه مترجمی مسلط هستم و نه شاعری حرفه ای و نه شعرشناسی چندان قابل. هدف از ترجمه این گزیده اشعار هم یقیناً این نیست که کباده هنروری بکشم یا چیزی از این قبیل. اما اعتقادم بر این است که ترجمه این شعرها گرچه به درجه ای از درک فنی شعر و ترجمه شعر و ظرافتهای آن نیاز دارد ولی این تمام قضیه نیست. تلاش برای تهیه این مجموعه چیزی فراتر از این حرفهاست.

تقریباً تمام اشعار از ترجمه انگلیسی به فارسی برگردانده شده اند و در بیشتر موارد جهت تصحیح به نسخه روسی مراجعه شده است. سعی شده ترجمه حتی الامکان به سبک سرایش و نوشتاری شاعر نزدیک باشد و واژه ها و اصطلاحات خاصی را در بر گیرد که او از آنها استفاده کرده است. این واژه ها و اصطلاحات بطور خلاصه در قسمت یادداشت ها توضیح داده شده اند.

لازم به یادآوری است بعضی از شعرها پیش از این، توسط مترجمین دیگر نیز به فارسی برگردانده شده اند اما به عللی لازم آمد که دوباره ترجمه گردند. از جمله این علل می توان به عدم وفاداری مترجم به متن (و بخصوص مضمون) شعر و همچنین نامانوسی زبان مترجم با زبان شاعر اشاره کرد. اشعاری نیز هستند که حتی چندین بار به فارسی ترجمه شده بودند اما نیاز بود جهت تکمیل این مجموعه اشعار، دوباره ترجمه و گنجانده شوند.

بعد از شعرها، نوبت به بخش آژیت پروپ می رسد که شامل تعدادی پوستره های انقلابی است که در تلفیق با شعرها و قطعات کوتاهی از سروده های مایاکوفسکی تهیه شده است. جالب اینکه برخی

پوسترها توسط خود مایاکوفسکی کشیده شده اند. از آن رو که به این جنبه کار هنری مایاکوفسکی کمتر پرداخته شده و برای عموم تقریباً بی نام و نشان است، این بخش نیز می تواند برای خوانندگان، جدید و قابل توجه باشد.

اما قبل از همه اینها در ابتدای مجموعه پیشگفتاری را به قلم مترجم می خوانیم که موضوع محوری آن فعالیت و بینش هنری مایاکوفسکی و همچنین رویکرد بازار نشر و ترجمه امروز در رابطه با گزینش و انتشار آثار و اشعار وی است.

انتشارات میر مجالی است نوپا برای انتشار آثار و عقاید کمونیستی و مترقی. این انتشارات اعتقادی به حق کپی رایت و چیزهایی شبیه به آن نداشته که برعکس، آن را به مثابه سدی در راه گردش آزادانه اطلاعات و ایده ها می داند. بنابراین محتویات این کتاب نیز نمی تواند به هیچ وجه مشمول چنین قوانینی شود. هر گونه استفاده و دخل و تصرف در مطالب این کتاب و سایر کارهای نشر میر که بتواند به پیشبرد و تعمیق بینش انقلابی و مترقی کمک رساند آزاد آزاد است و چه بهتر که از همینجا دروهای گرم انتشارات میر را پشتیبان راه خود بداند.

انقلاب هنوز ادامه دارد و هنوز هم نیاز به هنر انقلابی، مبرم و حیاتی است. باید که از درسهای هنرمندان انقلابی و میراث گرانبهایی که در راستای مبارزه با ارتجاع و عقب ماندگی در وادی هنر بجای گذاشتند و از آن مهمتر، مضامین انقلابی که در فرم های نوین به توده ها عرضه کرده اند بهره مند شد. برای پیش قدم شدن در چنین امری لازم نیست حتماً بهترین و استادانه ترین جلوه ها را به منصفه ظهور گذاشت. باید قدم در راه گذاشت، این است وظیفه تاریخی ما!

پیشگفتار:

آناناس بخور
 حریصانه بلدرچین بلمبان
 روزهای آخرت سر می رسند،
 بورژوا!

مجموعه ای که در پیش دارید گزیده ای است از اشعاری از مایاکوفسکی که تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته اند. اما این بدان معنا نیست که فرم و مضمون این اشعار نسبت به دیگر اشعار مایاکوفسکی که در بازار ترجمه و نشر امروز ایران گل کرده و بسیار پرطرفدار شده کیفیت پایین تری دارد. برعکس می توان گفت مجموعه انتخاب شده عمدتاً ناظر بر سبک جا افتاده شعری، نبوغ هنری بارور و ایده های عمیق انقلابی و انسانی شاعر است. از لحاظ زمان سرایش نیز اشعار مربوط به سالهایی است که شاعر بهترین آثارش را بجا گذاشت و جلوه هنری خود را عمدتاً در آن دوره بروز داد. مایاکوفسکی و مجموعه آثار هنری اش میراث ادبی جنبشی طبقاتی، انقلابی و بین المللی است. این میراث برای نوسازی جنبش ادبی و هنری انقلابی پرولتری باید حفظ و ترویج گردد و مورد پژوهش و بازنگری همه جانبه واقع شود. برای میسر شدن این امر نمی توان منتظر روشنفکران حرفه ای بورژوا ماند. چنین انتظار و انفعالی، کما اینکه شاهدیم تنها به نابودی و تحریف و وارونه نشان دادن و در بهترین حالت تخفیف واقعیات تاریخی انقلابی منجر می شود. متأسفانه طی سالها این

فرصت به بورژوازی و دستگاه‌های ادبی و هنری تحت تأثیرش داده شد تا به قلب ارزش‌ها و واقعیات انقلابی بپردازد، آنها را از جوهره رادیکال و صف شکن شان خالی کرده و تبدیل به کالاهایی بی‌مایه و رمانتیک کند.

بورژوازی شخصیت‌های انقلابی را بخصوص در وادی هنر به رنگ دلخواه خود درآورده و آن را دمساز وضع موجود نموده است. اتفاقاً مایاکوفسکی یکی از کسانی بوده که بشدت مورد اینگونه تجاوز و تهاجم‌ها قرار گرفته و می‌گیرد. از بیوگرافی نویسی‌ها و داستان‌سرایی‌های عجیب و غریب راجع به زندگی و عقایدش گرفته تا انتخاب و گزینش اشعار و آثارش برای نشر. امروزه در دنیا و بخصوص در ایران از شخصیت هنری مایاکوفسکی چنان تصویری بدست رسانه‌ها و بنگاه‌های ادبی بورژوازی ترسیم شده و چنان "موجودیتی" از او ساخته و پرداخته شده که فی الواقع برای شناخت واقعیت او باید به دنبال "مایاکوفسکی دیگر" بود. این مجموعه که ترجمه تعدادی از سروده‌های مایاکوفسکی را در بر می‌گیرد دقیقاً براساس این دغدغه و احساس نیازها صورت گرفته است.

چندی پیش با یکی از دوستان درباره شعر و ترجمه شعر هم کلام شدم. پیشتر این بحث برای من چندان مهم نبود و ساده‌تر بگویم چارچوبش برایم تکراری و پیش‌انگاشته بود ولی کنار هم گذاشتن یکسری فاکت‌ها من را بیشتر مجذوب اهمیت این موضوع و استدلال‌های مرتبط با آن کرد. در ابتدا هر دو متفق القول بودیم که بطور کلی ترجمه شعر و بخصوص شعر مایاکوفسکی بسیار مشکل و تقریباً محال است. ولی اتفاق نظر دیری نپایید و بحث بر سر این مسئله که چرا شعر مایاکوفسکی ترجمه پذیر نیست گره خورد. لپ کلام این دوست گرامی ما این بود که عدم امکان ترجمه شعر مایاکوفسکی به مسئله "تجربه زبانی" برمی‌گردد. به این مفهوم که تجربه‌ای که زمان دوران مایاکوفسکی در هنگام سرودن این اشعارش بر فراز سر زبان جامعه جاری بوده را مخاطبین ایرانی امروز به هیچ وجه نمی‌توانند لمس و درک کند، چون در آن شرکت نداشته‌اند، آن را تجربه نکرده‌اند و بطور کلی فاقد آن عناصر حسی و ذهنی هستند که باید طی تجربه کسب کنند و طی خواندن شعر این عناصر را در آن بیابند. با این تفاسیر اشعار مایاکوفسکی در بهترین حالت چه در فرمی که مترجم ارائه می‌دهد و چه در فرمی که مخاطب برداشت می‌کند فی الواقع نه شعر مایاکوفسکی که سروده اقتباس‌گونه‌ای از غیر است. از نظر من هر چند در این سخن‌ها واقعیاتی وجود دارد ولی گویای اصل مطلب نبوده و نمی‌تواند باشد. البته قصد من هم این نیست که این نوشته کوتاه را به پاسخ به این مسئله محدود کنم بلکه به نظرم بهتر است خطوط رابط این بحث را با مسائلی بسیار مهم‌تر و ریشه‌ای‌تر دنبال کرد. این استدلال‌ها و ادعاها زمانیکه بر وضعیت نحوه گزینش و ترجمه اشعار و همچنین ابراز نظرهای ناشرین و مترجمین کارهای مایاکوفسکی بیشتر متمرکز می‌شویم بطور مداوم تداعی شده و عمق بیشتری می‌یابد.

برای نمونه مدیا کاشیگر مترجم کتاب معروف "ابرشلوارپوش" در جایی درباره شعر مایاکوفسکی و کتابش می گوید: "فروپاشی اتحاد جماهیر شوروری به صورت موقت موجب طرد مایاکوفسکی در روسیه آن زمان شد. چراکه شعر او از انقلاب اکتبر روسیه شناخته شده بود و به او لقب شاعر حزبی داده بودند. اما این شاعر پیش از این رویداد تاریخی نیز سروده‌های قابل توجهی دارد و امروزه با به فراموشی سپرده شدن این رویدادهای تاریخی، ارزش ادبی آثار او کاملاً شناخته شده و می‌توان فارغ از دیدگاه‌های حزبی و سیاسی، وی را شاعری بزرگ و دارای قلمی توانمند دانست."^۱

این مدل تحلیلی زیبایی‌شناختی و برخورد به واقعیت تاریخی جنبش کمونیستی که اینگونه توسط کاشیگر تبیین می‌شود البته که نه نکته بدیعی دارد و نه چندان نوبرانه است! مدت هاست که دیگر به این بازبهای لیبرالی در تعریف زیبایی‌شناسی و خصلت پردازی مقوله هنر عادت کرده ایم. کاشیگر در این ابراز نظر، شعر مایاکوفسکی را به دو بخش "ناب" و سیاسی تقسیم می‌کند. زیبایی‌شناسی نیز با همان تیغی که شعر مایاکوفسکی را تقسیم بر دو می‌کند به دو تقسیم می‌شود. اولی فراتر از "رویدادهای تاریخی" قد می‌گستراند و هرگز کهنه نمی‌شود و دیگری که در قید و بند این رویدادها می‌ماند و تاریخ مصرف دارد. مدیا کاشیگر راجع به این تئوریهای زیبایی‌شناختی زیاد توضیح نمی‌دهد. نیازی هم به این کار نیست. همانطور که گفته شد این سخن‌ها ابدأ تازه نیست و پیش از این بارها و بارها در رساله‌ها و سخنرانی‌های تئوریسین‌های هنر بورژوازی مفصلاً شرح و بسط یافته‌اند از اینرو نیازی هم به درازای سخن از سوی کاشیگر نیست تا منظور او را درک کنیم. اما وجه اشتراک این بیانات به قصه مربوط به تجربه زبانی چیست؟ لپ کلام کاشیگر این است که آنچه از شعر مایاکوفسکی فراتر از رویدادهای تاریخی قد می‌کشد و به کارش ارزش ادبی "ناب" می‌بخشد نه جهان بینی "حزبی" و "سیاسی" او که مایه گرفته از "طبیعت"ی دیگر است. طبیعتی که گویا باید جلوه‌های آن را در "سروده‌های قابل توجه او" پیش از انقلاب اکتبر جستجو کرد. با این اوصاف نباید به اینکه "شعر او از انقلاب اکتبر شناخته" می‌شود و به او "لقب شاعر حزبی داده بودند" وقعی نهاد چون به زعم کاشیگر و دیگران انقلاب، کار سیاسی و مضامین انقلابی قاتل و به ابتذال کشاننده تمام طبع‌ها و طبیعت‌های هنری و احساسی ناب دوران هاست. پس تنها یک راه می‌ماند. باید مایاکوفسکی را پیش از آثار آلودگی‌های انقلابی اکتبر خواند تا طبع ظریف و دلپسند هنری "قابل توجه" اش را درک کرد. البته در مورد مشخص مایاکوفسکی خلاصی یافتن به این راحتی‌ها هم ممکن نیست. بازهم باید دست به دامان سانسور شد زیرا که حتی پیش از انقلاب مایاکوفسکی هم فعال انقلابی، هم کمونیست و هم حزبی بوده و بخاطر عقاید و فعالیتش بارها روانه زندان شده بود.^۲ کاشیگر عمداً قضیه را وارونه جلوه می‌دهد تا نشان دهد که اشعار نوگرایانه و انقلابی مایاکوفسکی اصالتاً عاری از تاثیراتی است که رویدادهای تاریخی بر آن گذاشته و اگر هم تاثیری از تکاپوهای

انقلابی "حزبی" و "سیاسی" بجای مانده بدون شک تنها می توانسته منفی و در تناقض با احساسات ناب و اصیل هنری او باشد. به زعم مایاکوفسکی شناسان امروز ما، اگر چیزی از مایاکوفسکی باقی مانده که امروز حائز تاثیر و انتقال مفاهیم است فارغ و مبری از "رویدادهای تاریخی" مورد بحث و تاثیرات متعاقب آن و در حقیقت در بازگشت به "اصل" سروده های قابل توجه او پیش از اکتبر است. از نظر کاشیگر و دیگران جهان و تاریخ و از همه مهمتر انسان، مجرد از رویدادهای عظیم تاریخی است. رویدادها می آیند و می روند ولی انسان، انسان باقی می ماند!

مدیا کاشیگر ناخودآگاه به دنبال آن تجربه زبانی است که مایاکوفسکی را به خوانندگان امروزی اش وصل کند. و در این کنکاش قدم اول آن است که خود را برای همیشه از شر مایاکوفسکی "حزبی" و "سیاسی" رها کرده و پی آثار قابل توجه او پیش از اکتبر را بگردد. اینگونه است که به "ابر شلوارپوش" و ... می رسد. "فائدتاً" این تنها محدوده ای است که بایست در ظرف تنگ تجربه زبانی ما بگنجد و بنابراین باید به آن بسنده کرد. از این دیدگاه جامعه نمی تواند و نباید قدم در راه فتح قله های جدیدی از فرم و مضمون بگذارد. مشخص است که حریم های سنتی و مقدس، تجربه و پراتیک اجتماعی روزمره را می سازد. زبان منبعث از اندیشه اجتماعی است. تفکر اجتماعی در دیالکتیک زبان و دیالوگ اجتماعی بازتولید می شود. تفکری که مبتنی بر فاصله گرفتن از خط قرمزها و چسبیدن به حریم های مقدس است هرگز نمی تواند تجربه های نوین اجتماعی را بپذیرد. نابودی حریم های کهنه برای ساختن نو بسته به ناپود کردن و از پیش پا برداشتن موانع سنت و عرف حاکم و رایج است. این دقیقاً همان جدالی است که مایاکوفسکی و فوتوریست های انقلابی در سالهای پرشدت دهه اوایل قرن بیستم با آن درگیر بودند. جامعه کهنه هرگز حاضر به پیشروی های تجربی و ذهنی آنها در تغییر بنیادین ساختارهای هنر نبود و از آنها با کلم گندیده و دشنام و بایکوت پذیری می کرد. کاشیگر و شرکا امروز هر چند از دوستی با مایاکوفسکی در آمده اند ولی واقعیت آن است که روندی که در تعریف و تشریح مایاکوفسکی بکار بسته اند دقیقاً در مقام دشمنی با اوست. معیارهایی که بوسیله آن مایاکوفسکی را می سنجند درست در نقطه تخاصم با آرمانها و کوشش های او و دیگر هنرمندان نوگرایی انقلابی است.

همانطور که شاهد بودیم از منظر مدیا کاشیگر و دیگران چرایی اینکه تجربه زبانی ما با تجربه زبانی دهه های پیش متفاوت است نیز به هر چه بستگی داشته باشد نمی تواند به تپش های انقلاب های اجتماعی مربوط باشد. لیکن این احکام مطمئن درباره هر پدیده ای از جمله دیدگاه های کوتاه بینانه و واپسگرایانه خود این حضرات صدق بکند، اما پروسه رشد هنری مایاکوفسکی و هم نسلان انقلابی او مبین نقض این حکم است. هنر مایاکوفسکی بیش از هر چیز مایه گرفته از نبض های سترگ انقلابی زمانه خود او است. سیر مسلسل وار حوادث عظیم تاریخی دوره مایاکوفسکی بیش از

هر عامل دیگر هنر او را متحول، دگرگون و مترقی کرد و در آثارش وارد شد. طرفداران تئوری هنر ناب هرگز نمی‌توانند چنین واقعیتی را بپذیرند که مایاکوفسکی "شاعر انقلاب" بود. از نظر آنان مایاکوفسکی ابر شلوار پوشی بیش نبود! عدم پذیرش واقعیاتی از این دست و وارونه نشان دادن بی‌شرمانه حقایق، نه به دلیل اصالت هنری و شم و احساسات پاک و ناب هنری این جماعت که نشئت گرفته از جهان بینی طبقاتی معینی است. روشنفکران و هنرمندان تابع و توجیه‌گر ایدئولوژی بورژوازی حاکم نمی‌توانند افق‌های انقلابی، گسست‌ها و شناکردن بر خلاف جریان را بفهمند. آنها تماماً با تغییر و گسست انقلابی بیگانه‌اند. و آنگاه که به ناچار به اصطکاک با این حقایق گرفتار می‌شوند تنها مفرشان برای پوشاندن حقیقت عریان و خشن، پناه گرفتن در پس اخلاقیات و احساسات "مجرد" و "ناب" است؛ پناه گرفتن برای لاپوشانی ضعف طبقات میانی در دنباله روی قدرت و همچنین به مثابه دکترین و ابزاری برای خدمت به استمرار وضع موجود. تنش دو خط طبقاتی در تقابل، دو جهان بینی متخاصم در نقاط و مسائل مشخص گره می‌خورد. مایاکوفسکی، "شاعر انقلاب" یا "ابر شلوار پوش"؟ مسئله این است!

بابک شهاب مترجم مجموعه شعر "ساده چون صدای گاو" مایاکوفسکی نیز در مقدمه این کتاب حرفهای جالبی برای گفتن دارد که قضیه را بیش از پیش روشن می‌کند. پیش از آن باید گفت از سی شعر ترجمه شده در مجموعه انتخابی بابک شهاب تنها شش شعر آن به پس از انقلاب اکتبر برمی‌گردد. جالب آنکه این شش شعر هم با آنچه‌ان وسواسی انتخاب شده که مبدا بوی سیاسی و ایدئولوژیک دهد. حال آنکه در واقع از ۱۳ جلد آثار منتشره مایاکوفسکی ۱۲ جلد آن پس از انقلاب اکتبر رقم خورده‌اند! اتفاقی نیست که بابک شهاب نیز مانند مدیا کاشیگر به "آثار قابل توجه" پیش و فارغ از "رویدادهای تاریخی" مایاکوفسکی دل بستگی نشان می‌دهد. این نوع رویکرد به انتخاب اشعار برای ترجمه آن زمان بیشتر معنا پیدا می‌کند که بابک شهاب لب به سخن می‌گشاید و از کنش‌های پشت پرده ای سخن می‌گوید که عمدتاً پنهان مانده‌اند: "اشعار مایاکوفسکی زبان خاص خودش را می‌طلبید، زبانی خشن که بتواند در عین حال احساسات لطیف و بسیار عمیق شاعر را نیز به بهترین نحو به خواننده منتقل کند و بیشتر بر واژه تکیه داشته باشد نه بر وزن... برگردان اشعار را نیز در ابتدا سعی کردم به همین شکل انجام دهم، اما بعد از صحبت‌هایی که با دوستان خوبم از نشر "مینا" داشتیم به این نتیجه رسیدم که بهتر است زبان ترجمه را به آن چه خوانندگان مایاکوفسکی، و کلاً مردم ما، انتظار دیدنش را دارند، نزدیک کنم. بدین ترتیب جامه طبابت به تن کردم و تا آنجا که امکان داشت با قرص و دارو، و جایی که دیگر روش‌های سنتی کارساز نبود، با تیغ جراحی، گونه‌ها و

صورت اشعار را، که بارها در درگیری های انقلاب روسیه مجروح و متورم شده بود، به مانند رخسار زیبای شعر فارسی درآوردیم!"^۳

آنقدر کلام بابک شهاب گویاست که دیگر جایی برای تفسیر باقی نمی گذارد. ابتدا لازم است بر درستی نظرات بابک شهاب بر درستی توضیحات درباره شعر و تیپ سروده های مایاکوفسکی اذعان کرد. شعر مایاکوفسکی به درستی بر کلمه استوار است. خشن و پرحلاکت است و زمین و زمان را به جدال می طلبد. این خصیصه های مبارزه جویانه حتی در اشعار غیر سیاسی او نیز به چشم می خورد. اما اینها به هیچ وجه اتفاقی نیست. این عناصر و خصوصیات هنری کارهای مایاکوفسکی دال بر جهان بینی است که در تار و پود فرم و مضامین آثارش بافته شده است. این خصوصیات موید زیبایی شناسی معینی است که هنر مایاکوفسکی و دیگر فوتوریست های انقلابی در پی رسیدن به آن می کوشیدند. شعر مایاکوفسکی پیش و بخصوص پس از انقلاب اکتبر تبارز چنین زیبایی شناختی ساختار شکن و انقلابی است.

هنر و ساختار زیبایی شناسی مایاکوفسکی متکی به نفس است، با خصوصیتی منحصر به فرد که المان ها و شاخص های متمایزی دارد. هنری با این امتیاز که در انقلاب پرورده می شود و از انقلاب مایه می گیرد و تبدیل به سلاحی برای پیشبرد انقلاب می شود، هنری که در میان طبقه کارگر و زحمتکشان ریشه می گیرد و همراه آنها در برپایی اولین رویداد تاریخی غلبه بر نظم کهن طبقاتی و برقراری نخستین حکومت کارگری می کوشد باید هم ویژگی هایی داشته باشد که با این وظیفه و "سفارش اجتماعی" جور درآید. سیستم زیبایی شناختی هنر انقلابی پاسخی درخور به این نیازها و بازتاب و اعتلای احساسات انقلابی کارگران و زحمتکشان در آثار مشخص هنری است. جامعه انقلابی تشنه هنر انقلابی است. آن هم نه هنری به فرم ها و کلیشه های کهنه و پوسیده که تنها به رنگ و روبان سرخ مزین باشد. انقلاب در سبک و فرم و بریدن از زبان قاصر سنتی، جزئی از تلاش انقلابی بشریت برای زیر و روکردن جهان کهنه است. هنر لطیف و نازپرورده بورژوازی چه در مقام محتوی و چه در مقام فرم به هیچ وجه نمی تواند چنین وظایفی را بدوش کشد. چنین هنری جز تزئین شرایط نکبت بار موجود که بر گرده توده ها سنگینی می کند چیز دیگری عاید مخاطبین نمی کند. هنر انقلابی به فرض خراشیدگی و زمختی و روح آماتورسم حاکم بر پیشگامی اش ارضا کننده آن احساساتی است که برای تغییر بنیادین این شرایط جریحه دار می شود و سوخت رسان موتور انقلابی است که برای برچیدن بساط ظلم و استثمار تخت گاز می رود. هنری که برای برآورده کردن این نیازها می کوشد الزاماً باید خشن، زمخت و پرحلاکت باشد. باید بیرحمانه بر روی جنازه گندیده زیبایی شناسی های عهد بوق که اوج هنرش تقدیس شرایط نکبت بار حاکم است پا بگذارد.

اشتباه (عمدی و یا سهوی) بابک شهاب آنجاست که خیال می کند هنر مایاکوفسکی علیرغم چنین خصایصی زیباست و در ایران یا در هر کجای دیگر دنیا و در هر دوره زمانی مخاطب جذب می کند. چنین استنتاجی به آنجا ختم می شود که برای "زیبا" تر کردن کار مایاکوفسکی خود را مجاز می داند به اصلاح آن متصل شود... قرص و دوا و قص علی هذا!

اما هنر انقلابی مایاکوفسکی و دیگران نه به رغم این خصایص که دقیقاً به دلیل همین المانها و خصوصیات زیباست! شعر و سایر تولید های هنری فوتوریست ها بدون چنین عناصر و بستری که اسکلت بندی هنر یک عصر را نشانگر است هیچ است و بدون این عناصر که به زعم شهاب و "دوستان خوبش" از نشر فلان و بهمان اضافه و مزاحم و لذا قابل حذف است اصلاً تعریف پذیر نیست.

اینها بدین مفهوم نیست که هنر مایاکوفسکی و هنر پیشرو با احساسات عاشقانه، زیبایی های طبیعت، پرواز تخیلات و ... بیگانه است. بلکه تفاوت این هنر آن است که نگاهش به مجموعه این ها و در کل به مجموعه جهان هستی کیفیتاً متفاوت است و آن را کیفیتاً متفاوت بیان می کند. این تفاوت کیفی حاصل یک جهانبینی کلی و یک نگرش جهانشمول است که دنیا را رنگ دیگر می بیند و می خواهد به رنگ دیگر درآورد. آرمانگرایی نه تنها بر فراز مجموعه احساسات هنر انقلابی که تنیده در روابط درونی آن است که در دید هنری اشاعه پیدا می کند و در اثر هنری متبلور می شود. این هنر با تمام خصایل معینش است که با مخاطب ارتباط برقرار می کند و بر او اثر می گذارد. نتیجتاً هنر انقلابی پرداخته می شود و به کمال می رسد.

مترجم ما توسط "دوستان" خوبش از نشر "مینا" تسلیم و اقناع می شود که این زیبایی شناختی زیاد از حد زمخت و خشن است و "خوانندگان مایاکوفسکی و کلاً مردم ما" چشم دیدنش را ندارند و در تنافر با رخسار زیبای شعر فارسی است! بنابراین باید به دوا و دکتر و عمل زیبایی متصل شد تا شعر مایاکوفسکی را "ایرانیزه" کرد. نمی دانم بابک شهاب این سخنان را به طعنه ادا می کند یا به مثابه اقامه دلیلی بر مفتخر بودن خود به زبردستی در امر جراحی! ولی وقتی من به این قصه رسا و رک مترجم در تلاقی با چنان انتخابی از اشعار می نگرم تنها این ظن در من تقویت می شود که کسب و کار ترجمه در این ملک بخصوص در قبال کارهای انقلابی و پیشرو جداً که چه فریبکارانه و چه رذیلانه است. و زمانی که چنین کسب و کاری با سرکوب دولتی چفت می شود چنان ملغمه ای از تحریف و سانسور بوجود می آورد که جز اشارات سر بسته نباید در پی چیز دیگر گشت. البته که نباید ریشه همه فلاکتهای نشر چنین آثاری را صرفاً به سرکوب و سانسور پلیسی دیکتاتوری اسلامی تقلیل داد. عدم اقبال اصحاب نشر به انتشار آثار انقلابی به موازات و حتی پیش از سرکوب دولتی متأثر از نظام فکری - احساسی رخوت آمیز جاری است که به پرورده شدن "سلیقه عمومی" رایج دامن می

زند. این سلیقه عمومی است که خوراک می طلبد و خوراکش زیبایی های روزمره عاشقانه، تکراری، رخوت آمیز و بی مایه است. سلیقه ای که افکش تکرار تا بی نهایت است به سکون خو می کند و از انقلاب و تحولات اساسی بیزار است. تخدیر و تسکین را چه به مدل تعدیه خوانی و اعتکافی و چه به مدل "فارسی ۱" می پسندد و "باحال" می داند و هرگونه حس مسئولیت برای مبارزه و تغییر را "ضایع" و "احمقانه!" چنین است که زیبایی شناختی لطیف و نوازش کننده را بر هرگونه تلاش برای تغییر بنیان ها ترجیح می دهد. چنین جماعتی با چنین اخلاقیات و سلايق و سنت ها چگونه می تواند از صلابت جگرخراش هنر مایاکوفسکی بیزار نباشند؟ چگونه می تواند چنین گستاخی هایی را تاب آورد؟ شاید محض قلقلک "اِبْرشلوَرپوش" مایاکوفسکی را تحمل کند و حتی آن را ستایش بکند ولی بشرط آنکه حریم ها حفظ شود و شاعرانگی انقلابی مایاکوفسکی تا "به سرگئی یسنین" و "اتفاق عجیبی..." و "مارش چپ" کش نیاید.

مایاکوفسکی متعلق به امروز و اقتناع سلیقه عوام نیست. زیبایی شناختی شعر مایاکوفسکی از آن روست که فردایی در راه است و فردایی که در راه است "نباید چون امروز باشد." در مسلک مایاکوفسکی فردا ملاک و شاخص خوبی است و امروز هم به شرطی می تواند خوب باشد که این شاخص ها و ملاک ها را برآورده کند و گرنه بد است. به عبارتی دیگر امروز تنها در صورتی که با تمام وجود برای رویاندن فردهای بهتر صرف شود می تواند خوب و قابل قبول و زیبا باشد.

هر هنرمندی خواه ناخواه در برابر چنین دو راهی قرار می گیرد که یا تن به فرم های جاری دهد و تمام وقتش را صرف ظرافت پردازی در حیطه آن هنری کند که باب میل سکون و رخوت عمومی امروز است یا شجاعانه ساختارها را بشکند، تابوها و سنت ها را قاطعانه بکوبد و خشن و زمخت چارچوب آرمانی فردا را در فرم های هنری نوین بازتاب دهد. این حیطه از کار هنری در تلاقی با اضطرار انقلابی که بر زمینه تمام کارهای مایاکوفسکی حس می شود لاجرم به لگد مال شدن یکسری لطافتها و وسواسهای هنری پا می دهد. این ها تماماً موجد یک ساختار زیبایی شناسی نوین انقلابی، آینده گرا و جنگنده است که نه تنها متکی به نفس است بلکه علیه تمام مظاهر عقب ماندگی و سنت گرایی اعلان جنگ نموده است بنابراین نه می تواند با مترها و شاخص های ناظر بر هنر عقب مانده ارزش گذاری شود و نه قابل جرح و تعدیل با رفرم ها و "رخسار" تلطیف کننده سنتی و عقب مانده است. عیار و ارزش شناسی هنر مایاکوفسکی نه تنها رابطه مستقیم با رویدادهای تاریخی اوایل قرن بیستم دارد بلکه اساساً مرهون زخم ها و تورم های حاصل از دهشت ها و شورش ها و رویدادهای تاریخی است و بدون انعکاس آثار گذار این رویدادها هر چیز دیگری می تواند باشد الا هنر مایاکوفسکی. اینکه قرص و دوا و تیغ جراحی به کار گرفته شود تا به زعم بابک شهاب خوشونت و تورم و "عفونت" انقلاب را از شعر مایاکوفسکی زدود یا لا اقل آن را تلطیف کرد و آن را به رنگ "رخسار"

زیبای شعر فارسی درآورد مهمتر از اینکه مصداق یک کثافت کاری ادبی است در عمل یک پاتک ضد انقلابی لیبرالیستی است.

همانطور که دیدیم مدیا کاشیگر از یک سو و بابک شهاب و هم "دوستان خوبش از نشر مینا" از سوی دیگر هم عملاً، به اهمیت درجه اول تجربه زبانی اعتقادی بس قوی دارند. از نظر آنها در ترجمه کار مایاکوفسکی بیش از آنکه شاعر چه گفته است مهم این است که "رخسار زیبای شعر فارسی" چه چیزی را می طلبد یا "خوانندگان مایاکوفسکی و کلاً مردم" چه انتظاری از او و کارهای او دارند. به این ترتیب سلیقه عامیانه به مثابه محور مضامین هنری، جایگزین پرداختن و کشف و تعمق در حقایق می شود. دنباله روی از سلیقه عمومی برای رونق دادن به کسب و کار، تقدیس و در عوض، حرکت بر خلاف جریان گنبدی و سکون تقبیح می شود یا تا آنجایی تاب آورده می شود که اطمینان و استانداردها در قبل حفظ وضع موجود را مخدوش نکند. شعبده های کلامی و آکروباسی های ادبی و فرمی "باحال" به شرط آنکه مقدسات را زیر سؤال نبرد و در قبل باورهای عمومی موهن نباشد پذیرفته و حتی با لبخندی از رضایت استقبال می شود.

حضرات معتقدند که هنر انقلابی مایاکوفسکی و طبقه کارگر و توده های شورشی که هنر وی ملهم و متعلق به مبارزات آنها بود، دورانشان به سر آمده است و هیچ وجه اشتراکی میان آنها و ساکنین امروزین دنیای ما وجود ندارد و به همین علت مایاکوفسکی تا آنجا قابل ترجمه و تاویل است که از احساسات ناب و مجرد انسانی چون "عشق"، "غم"، "یاس" و "سرگشتی" سخن بگوید. تا آنجا جالب و به یاد ماندنی است که در تناقضات بین مفاهیم احساسی مجرد، لطافت و خشونت، امید و ناامیدی و تلاش و ناکامی دست و پا می زند. برآستی اینها تنها چیزهایی است که در چارچوب تجربه زبانی ایرانیان می گنجد و بنابراین قابل فهم است! این تنها حرف هایی است که "خوانندگان مایاکوفسکی و کلاً مردم" از او و شعرش می توانند انتظار داشته باشند و بس! به کلام دقیق تر همین هاست که فحوای "رخسار زیبای شعر فارسی" را تشکیل می دهد. لپ کلام مدیا کاشیگر و بابک شهاب و دوستان خوب نشر مینا و سایرین این است که تجربه انقلاب و سوسیالیسم و آرمانگرایی انقلابی و هنر انقلابی و "ایدئولوژیک" مدت هاست که به سر رسیده و به همراه آن تجربه زبانی شعر پیشرو و انقلابی هم پایان یافته است بنابراین شعر مایاکوفسکی ترجمه پذیر نیست مگر به دو طریق: یکی اینکه همانطور که مدیا کاشیگر عنوان کرد به اشعار قابل توجه او پیش از انقلاب مراجعه کرد که رنگ و روی شاعر حزبی و انقلابی او را بطور واضح نشان ندهد و دوم اینکه به سبک بابک شهاب در ترجمه آثارش بیش از کلام شاعر، رخسار زیبای شعر فارسی و سلیقه مخاطبین ایرانی را در نظر گرفت.

اما سوال اینجاست: چه کسی و بنا به چه معیاری می تواند مدعی باشد که تجربه زبانی انقلابی اکتبر تماماً به پایان رسیده است؟ اینکه رخسار زیبای شعر فارسی در تنافر با شعر پرصلابت و خشن مایاکوفسکی است؟ این رخسار زیبای شعر فارسی چیست و از کجا مایه می گیرد که چنین ظرفیتی ندارد و این بی ظرفیتی حاصل چه کنش عینی در اجتماع است؟ چه کسی می تواند چارچوبی پایدار و ادبی برای این "رخسار" و "تجربه" و قص علی هذا بسازد؟! اینکه "مخاطبان مایاکوفسکی و کلاً مردم" انتظار چنین اشعاری را از مایاکوفسکی ندارند کجای قضیه است؟ این انتظارات از آسمان چندم فرود آمده که بر قلوب خوانندگان ایرانی ملهم شده است؟

واقعیت این است که علیرغم تمام ژستهای روشنفکری نسبی گرایانه و ... از منظر این حضرات "تجربه زبانی" جز موجودیتی جامد و پایبند به اصالت های ناب و سنتی و بعضاً نژادی چیز دیگری نیست و نمی تواند باشد. انگار نه انگار از چیزی به اسم تجربه سخن در میان است. انگار نه انگار که "تجربه" امری است که باید بالفعل شود و در کوران عمل خود را ببالاید و ساختارهای نوین را به جای کهنگی ها بنشانند. تجربه زبانی جدا از کنشهای ذهنی کلانی که بر بستر کنشهای عظیم تاریخی اجتماعی رقم می خورد نبوده و نمی تواند باشد. کنش ها و تحولات اجتماعی به کلید خوردن تجاربی می انجامد که پیش از این هرگز در ذهن نمی گنجید. چنان ظرفیت هایی از زبان و گویش ها و دیالوگ ها و فولکلورهای کلامی و هنری پیش کشیده می شوند و قوام می یابند که همواره خرد انگاشته می شدند و در درجه چندم اهمیت قرار داده می شدند. چه چیزی جز طوفان انقلابی می توانست به فرهنگ و ادبیات اقشار زیرین جامعه فضای عرض اندام دهد و آن را مبنای فرهنگ نوین جامعه قرار دهد؟ چنان تلاش ها و تجاربی رقم می خورد که هرگز پیشیزی انگاشته نمی شدند و همواره مورد ملامت های متفرعانه روشنفکران بورژوا قرار می گرفتند. این اتفاق ها در انقلاب اکتبر افتاد و دورنمای تمامی انقلابهای پرولتری آتی شد. این چشم انداز فرهنگی انقلاب اکتبر است که واقعیت آن با تمامی تئوری بافی های اصالت ناب احساسات و عواطف در تناقض است.

انقلاب به نوبه خود یک تجربه زبانی است، همانگونه که عشق و داستان های شاد و غم انگیز و روزمرگی و خستگی. همه به زبان می آیند و انسان ها را متأثر می کنند. همه جریان دارند و واکنشی هستند به کنش های عینی جامعه. همه در ذهن بازتاب می شوند و به زبان می آیند و بازگو می شوند. و چگونه است که هنر مایاکوفسکی که پویشی هنرمندانه در میان کنش ها و واکنش های اجتماعی عصر خود است را می توان از محتوا و ریشه های آن برید و آن مظاهر دیگر که بر حسب اتفاق "ناب" و "اصیل" است را نه؟ چرا باید جهان بینی انقلابی دایر بر کارهای مایاکوفسکی را به فراموشی سپرد تا تنها از آثارش قصه های دلتنگی، عشق و دزدگی از روزمرگی و خستگی های بی پایان با چاشنی نامتعارف بودن بجا بماند. این عملکرد سانسور و وارونه نشان دادن واقعیت آیا جز

برای آن است که مایاکوفسکی نیز به وسیله ای برای جاودان نشان دادن وضع موجود درآید. مایاکوفسکی "موجود" عاری از تمام آن جهت گیری ها و جهان بینی انقلابی است که از مگسک آن بر پیکره وضع پوسیده و ستمبار موجود شلیک می کند. تجربه او محدود به سرکشی در عشق و عاشقی و امورات "شخصی" می ماند.

مایاکوفسکی "موجود" را باید از آنچه حضرات اینگونه به خوردمان می یابند فهمید و درک کرد. این چیزی است که هیولای هزار سر نشر و سلیقه عمومی به مثابه بخشی از سنت و ارزش های کهنه و پوسیده در برابر ما قرار داده است. هدف از ترجمه این اشعار - صرف نظر از کیفیت هنری - شاهی بر این است که هنوز هم تلاشی برای یافتن "مایاکوفسکی دیگر" در جریان است. واقعیتی ناشناخته که در زیر مرداب نهادهای عقب ماندگی و سنت گم و ناپیدا است.

یافتن مایاکوفسکی دیگر به معنای بازگشت باستان دوستانه و نوستالژیک به خاطرات خوب گذشته نیست. برعکس، نقب زدن به هنر مایاکوفسکی و ارزش ها و احساسات انقلابی او و دیگران دقیقاً به معنای تسویه حسابی خونین و خشن با سیستم کهنه و گندیده ای است که سعی دارد تصاویری وارونه از روند پیشروانه تاریخ ارائه دهد و غاصبانه با قیچی کاری حقایق، منافع غارتگرانه معدودی استثمارگر را برآورده سازد. با کنکاش در میان انبوه کلمات و واژگان است که می توان روح جنگجوی انسان های پیشدار انقلاب را یافت و لمس کرد. بایست تیشه نقد بدست گرفته و عرقریزان، از روح انقلاب زمانه بر قلب ها و مغز های نیمه هوشیار به درازای کهکشان ها نقبی زد تا شط غران تاریخ و حیات انسان نوین شریان یابد، تا رکود و ماندگی ستم و سنت با غرش رعدآسای انقلاب توده های جان به لب رسیده، گسسته گردد و فردا بشکفتد. فردایی که بدون آن زندگی یاوه ای بیش نیست. این است راز مایاکوفسکی دیگر!

شهاب آتشکار، آبانماه ۱۳۹۰

و تو، آیا توانستی؟

بیدرنگ من لکه دار کردم نقشه روزمرگی را،

رنگ پاشان از لیوانم؛

من نشان دادم بر بشقاب ژله

سراشیب آرواره های اقیانوس را.

بر پولکهای یک ماهی کنسرو

من رمز گشودم از فراخوان لب های نو.

و تو، آیا توانستی

تصنیفی بسازی،

برای فلوت زدن با لوله فاضلاب؟

جواب پس دادن

طبل جنگ می گرد و می گرد.
 ندا سر می دهد: آهن ها را فرو کنید در زندگی.
 از تمام کشورها
 برده در برابر برده
 به فولاد سرنیزه هم را می درند.
 به چه دلیل؟
 زمین پاره های
 گرسنه
 و لخت.
 بشریت در حمامی از خون دود می شود
 تنها چون کسی
 در جایی
 تصرف آلبانی را هوس کرده است.
 کینه در جلد آدمیان فرو رفته،

انفجار از پس انفجار زمین را می درد

فقط برای آنکه

کسی

تسخیر بسفور را طلب کرده است.

همین روزها

پیکر جهان دیگر

یک دنده سالم هم نخواهد داشت.

روحش بیرون کشیده و

در زیر پاها له خواهد شد.

فقط برای آنکه کسی

دراز کرده

دستش را بر بین النهرین.

چرا

چکمه ای

زمین را له می کند، می شکافد و در هم می ریزد.

بر اوج آسمان جنگ چیست؟

آزادی؟

خدا؟

پول!

کی می خواهید برپاخیزید، تمام قد

با شما هستم

تا زندگی تان را از چنگالشان بیرون کشید؟

کی می خواهید سوال تان را بر صورتشان پرتاب کنید؟

ما

برای چه

می جنگیم؟

(۱۹۱۷)

به لرزه درآورید میدانها را در غوغای گام هایتان!
 پرخروش تر، ای صف مغرور همزمان!
 می شویم به موج دومین سیل تاریخ
 تمام شهرهای جهان را.

روزها چون گاومیشی ملول،
 گاری سالها تنبل و کند،
 سرعت است خدای ما،
 قلبمان طبل نبرد.

آنجاست بهشت زرین ما؟
 نیش گلوله بر تن ما اثر کند آیا؟
 سرودمان سلاح،
 ندای طنین افکن مان طلا.

علف زارها، زمین را به سبزینه تان فرش کنید،
 تا روزها بشکفند،

رنگین کمان، افسار بزن
بر توسن یال افشان سالها.

نگاه کن ای آسمان ملال آور ستارگان!
بدون تو ترانه هایمان را می سراییم،
هی دب اکبر! التماس کن
اگر می خواهی پس از فتح بهشت، زنده بمانی.

بنوشید و شادی کنید! سرود بخوانید.
چشمه هاست که در سرخ رگ هایمان می جوشد.
قلبمان طبل نبرد!
سینه مان سنج مسین.

(۱۹۱۷)

بخشی از شعر

«دستور به ارتش هنر»

ضربان!

انفجار!

توفان!

شوخی نداریم

ای اندیشمندان کارخانه

آغشته به دوده ذغال، چهره تان

و بعد از کار، در عیاشی دیگرکس

مردمک های خواب آلودتان، سوسو زنان.

دیگر بس است هرچه حقیقت بی ارزش!

مهملات کهنه را بروید از قلب تان!

خیابانها قلم مو هستند در دستهای ما،

پالت های ما - میدان ها با فضای بازشان

روزهای انقلاب باید سروده شوند هنوز

با هزارها کاغذ از کتاب زمان

بسوی خیابانها، انبوه مردم در آن میان،

فوتوریست^۱ ها،

طبیل چی ها،

استادکاران شعر دوران!

(۱۹۱۸)

مارش چپ

(برای ملوانان)

برای رژه به صف شوید!

وراجی ممنوع.

هیس، بلندگو ها!

تو

سخن بگو

رفیق ماوزر^۱.

مرگ بر قانونی،

که آدم و هوا برایمان به ارث گذاشتند؛

هرزه داستان های فرومانده.

چپ!

چپ!

چپ!

هی، ملوان ها!

برانید کشتی ها را

بر موج موج اقیانوس ها!

یا که رزمناوهای تان در لنگرگاه اند هنوز،

چونکه درهم شکسته کیل^۲ هایشان؟

گیرم که،

پر زور

نعره برآورد از گلو، شیر بریتانیایی.

کمون هرگز شکست نخواهد خورد.

چپ!

چپ!

چپ!

آنجا

در کناره ی مصیبت

سرزمین آفتاب تابان^۳ است.

برای گرسنگی

برای دریایی از طاعون

میلیون ها نسخه چایی رژه می روند!

بگذار اوباشان مزدور محاصره مان کنند،

آهن اگر بیارد از آسمان،

روسیه تسلیم آنتانت^۴ نخواهد شد.

چپ!

چپ!

چپ!

کور می شود آیا چشم عقاب ؟
روزهای کهنه باید از نو تکرار گردند؟
بگیرید
حلقوم جهان را
به دستان پرولتری تان!
سینه ها را سپر کنید، آفرین!
پرچم آویزید بر آسمان!
چه کسی به راست قدم بر می دارد؟

چپ!

چپ!

چپ!

اتفاقی عجیب

که برای من، ولادیمیر مایاکوفسکی،

در کلبه بیلاقی رخ افتاد

(پوشکینو^۱، کوه آکولوا^۲، کلبه رومیانتسف^۳، ۲۷ مایلی راه آهن یاروسلاول^۴)

در شعله دمان صد و چهل خورشید بر آسمان غروب،

در سینه خیز تابستان بسوی جولای

تفته،

غوطه ور در تفتگی -

در بیلاق اتفاق افتاد.

بر کمرکش تپه پوشکینو

کوه آکولوا

و بر دامان کوهستان -

روستایی بود

با سقف های کج و کوله

ترک خورده و تکه تکه.

اما بیرون روستا -

حفره ای

شاید این حفره

آشیان خورشید باشد

که فرو می رود در آن

با وقار و آرامش هر روز.

فردا

دوباره

نورپاشان به جهان

برمی خیزد از جا گلگون

و روز از پس روز

تکرار.

و این

جان مرا

به لبم می رساند.

و روزی چنان غضبناک شدم،

که رنگ از رخ همه چیز پرید،

من فریاد کشیدم بر سر خورشید:

"بس کن!"

تا کی می خواهی مثل احمق ها

ول بگردی و پرسه زنی؟"

من فریاد کشیدم بر سر خورشید:

"تنبل خرفت!"

در ابرها رختخواب پهن کرده ای

و اینجا بی خبر از زمستان و تابستان،

من نشسته ام و پوستر می کشم."

من نعره برآوردم بر خورشید:

"صبر کن!"

گوش کن مو طلا!

به جای ولگردی

و عیاشی

بیا پایین

تا با هم چایی بنوشیم!"

چه کاری کردم!

بدبخت کردم خودم را!

از خدا خواسته، خورشید

بسوی من هیلک هیلک
 روان شد پرتو افشان
 بر روی تپه رژه می رفت.
 می خواستم ترسم را پنهان کنم
 پس کشیدم، قدم به قدم.
 بوستان چشمانش، باغ را
 از نور سیراب کرد.
 از پنجره ها،
 درها،
 از هر درز و شکاف،
 داخل اتاق شد.
 نفس در سینه حبس؛
 با صدایی بم سخن آغاز کرد:
 "اولین بار است از آغاز خلقت
 بازگردانده ام
 به زمین، تن روشنم را.
 تو مرا دعوت کرده ای؟
 چای بیاور
 شاعر، مربا بیاور!"
 و من چشمانم اشکبار -
 از چنین جنون آسا هُرمی،
 با همه این احوال
 در حالیکه سماور را روشن کردم
 به او گفتم:
 "بسیار خب،
 بنشین ای گوی آتشین!"
 دشنام گویان به خود

بابت چنان گستاخی
 که سبب شد بر سر او فریاد زخم -
 مات و منگ،
 در گوشه نیمکت کز کردم،
 که نکند اوضاع از این هم بدتر شود!
 ولی از تن خورشید
 به ناگه نوری فواره کشید -
 سنگینی و سکوت
 فراموش گردید.
 رفته رفته
 نشستم و گرم صحبت شدم
 با آن وجود نورانی.
 حرف زدم از اینجا و آنجا که
 خسته شده ام از کار رُستا،
 و خورشید گفت:
 "خب دیگر
 غرغر کافی است
 سختی ها را جدی نگیر
 ببین!
 فکر می کنی برای من
 نور تاباندن
 سهل و آسان است؟
 - پس بیا و امتحان کن -
 بفرما -
 برو، مشغول شو
 و بر همه چیز نور بپاش"
 تا تاریکی هوا وراجی کردیم -

شب نیز از نیمه گذشت.
 چقدر تاریک شد؟
 آنقدر صمیمی شده بودیم که
 به همدیگر "تو" می گفتیم
 و زود
 از دوستی چنان لبالب گشته،
 که جرئت می کردم
 بر شانه اش ضربه ای حواله کنم.
 و خورشید نیز:
 "من و تو، رفیق
 ما می شویم!
 بیا برویم شاعر
 پرتو افشانیم
 شعر بسراییم
 بر جهان غرقه در کثافت و تیرگی.
 من روشنایی نابم را ارزانی می کنم،
 و تو نیز آنچه داری،
 شعرت را."
 دیوار تیرگی ها،
 و زندان شب
 به شلیک خورشید فرو ریختند.
 نور و شادی و شعر
 نکبت و بدی را
 منکوب خویش کردند.
 خورشید خسته شد،
 شب آمد و ولو شد.
 خورشید بی مغز.

من اما بی درنگ -
 جانانه طلوع کردم باز،
 تا روز
 دوباره در شیپورش بدمد.
 همواره نور تاباندن
 همه جا را روشنایی دادن،
 تا واپسین روز و آخرین دم
 پرتو افکندن
 بی عذر و ناله!
 این است شعار من
 و خورشید!

(۱۹۲۰)

فرمان شماره ۲ به ارتش هنرها

با شما هستم -

آواز خوانان شکمباره

شما که از روز ازل،

گور هایی که تماشاخانه می نامید را

با تکخوانیهای رمئو و ژولیت می لرزانید.

با شما هستم -

ای نقاشان،

به سان اسپان تنومند گشته اید،

زیبایی روسیه را لمباند و شیهه سر می دهید،

در آتلیه هایتان چنبره زده،

تمام عمرتان گشته

صرف رعایت قانون های سفت و سخت بر روی گلها

و بدنهای برجسته.

با شما هستم -

ای پیچیده در برگهای انجیر عرفان،
که پیشانیان را با چین و چروک شخم زده اید،

شما، فوتوریست های کوتوله،

ایماژینیست^۱ ها،

اکمه ئیست^۲ ها،

گرفتاران تار عنکبوت قافیه سازی.

با شما هستم -

که موهای آب و شانه زده تان را پریشان،
کفشهای چرمی برق انداخته تان را از پا بدر کرده،

کفشهای پاره پوره پوشیده اید،

شما، "پرولت کولتی"^۳ ها،

که هنوز هم کت رنگ و رو رفته پوشکین را وصله می زنید.

با شما هستم -

که می رقصید و می نوازید،

آشکارا خود فروشی می کنید،

پنهانی گناه،

و آینده تان را تصویر می کنید چون آکادمین ها،

با دستمزد بی اندازه.

نصیحتتان می کنم،

من -

نابغه باشم یا نه -

این بازیچه های بیمقدار را دور ریخته

و در رستا کار می کنم،

نصیحتتان می کنم -

پیش از آنکه با قنداق تفنگ شما را دک کنند،

دست بردارید!

دست بردارید!

فراموش کنید.

تف بیندازید

روی قافیه ها

تکخوانی ها

و بوته های رز

و هر احساسات تهوع آوری چنین

که بیرون است از زرادخانه هنر.

چه کسی به وجد می آید

از " آه بیچاره ی تنها!

چه عاشق بود و
 چه قدر رنجیده ... ؟"
 استاد کاران ماهر -
 ما بدینها نیاز داریم
 تا واعظین دراز گیسو.
 گوش کنید!
 لوکوموتیوها می نالند،
 کوران از دیواره و کفپوشش می دمند:
 "به ما ذغال سنگ برسانید از دُن!
 فلز کاران
 و تعمیرکاران برای ایستگاه!"
 هر جا که رودخانه به آخر می رسد، کشتی های بخار
 با حفره ای دردناک در پهلو،
 در تمام اسکله ها فریاد می کنند:
 "به ما نفت برسانید از باکو!"
 ولی ما وقت تلف می کنیم و بحث و جدل بیهوده
 برای یافتن پاسخ های بنیادین،
 همه چیز به هیاهو آمده:
 "به ما شکلهای نو دهید!"

امروز هیچ جا احمق‌هایی پیدا نمی‌شوند
 گرد هم آیند، با دهان‌هایی بازمانده، به دور یک "رهبر ارکستر"
 و انتظار صدور بیانیه رسمی او را بکشند.
 رفقا،
 به ما شکل‌های هنری نوین دهید -
 هنری
 که جمهوری را از گِل بیرون آورد.

(۱۹۲۱)

در ماشین،
 آخرین فرانک هم تبدیل شد.
 - دقیقا چه ساعتی به مارسی می رسیم؟ -
 پاریس سراسر
 می گذرد
 از برابر چشمانم،
 زیباییِ باور نکردنی.
 نور می پاشد
 به دیدگان،
 جدایی، ابهام
 قلب من
 در منگنه احساسات!
 دوست داشتم
 در پاریس زندگی کنم

و بمیرم
اگر در جهان
جایی -
چون مسکو نبود.

(۱۹۲۵)

پل بروکلین^۱

ای کولیج^۲، شادمانیت را
 فریادی کن!
 نمی توانم باز ایستانم زبانم را،
 آنگاه که از چیزهای خوب سخن می گوید.
 شرمنده شو
 از تحسینم،
 سرخ شو چون پرچم سرزمین من،
 گرچه باشی
 در ایالات متحده امریکا.
 چون مومنی دیوانه
 وارد کلیسا می شود
 عزلت می جوید
 در حجره صومعه
 ریاضت می کشد و سادگی پیشه می کند؛
 پس من،
 در غروبی خاکستری،
 در گرگ و میش،

فروتنانه گام برمی دارم
 بر روی پل بروکلین.
 همچو مدافع ظفرمند شهری
 همه ویران
 در غوغای توپ و تفنگ
 چون زرافه گردن می کشم -
 من سر مست از افتخار
 مشتاق زیستن
 سربلند
 برفراز پل بروکلین.
 چون نقاشی دیوانه
 که موزه مادونا را
 شیدا و هشیار
 غرق تماشاست.
 پس من
 از آسمانهای نزدیک
 پوشیده در اختران،
 زل می زنم
 به نیویورک
 از پیکر پل بروکلین.

نیویورک

تا شامگاهان محزون و شرجی،
با افراشتگی و سنگینی فراموش

و تنها این

ارواح خانواده هاست

که فراز می آیند

بر التهاب زلال پنجره ها.

اینجا

آسانسور ها

به آهستگی زمزمه می کنند،

به ما می گویند:

- قطارها اینجا

وقتی می خزند و راجی می کنند،

بشقابها

تمیز در قفسه ها جا میگیرند. -

وقتی بقال می رود تا از کارخانه

شکر بیاورد

در پس دود و بخار

پروژه ای

سر بر می آورد از آب.

دکل ها

در زیر پل

نه چندان بزرگتر از یک میخ.

من افتخار می کنم

تنها بابت این

یک مایل فولاد؛

برفراز آن،

خیالات من جان می گیرند، بنا می گردند -

اینجا جدالی برپاست

برای ساختن

برخلاف معمول،

تصفیه حسابی است خشنی

میان مهره ها و فولاد.

اگر

فرا رسد

پایان جهان -

و آشوب

زمین را ذره ذره کند،

و آنچه باقی بماند

تنها این پل باشد

بر فراز آن غبار ویرانی؛
 آنگاه، چون خزندگان عظیم باستانی
 دوباره ساخته خواهد شد
 با استخوانهایی،
 از جنس میله های بلند،
 برافراشته در موزه ها.
 پس
 با این پل،
 زیست شناس قرون،
 توانا می گردد
 در باز سازی
 جهان امروزمین ما.
 او چنین خواهد گفت:
 اینجاست
 پنجه پولادین،
 گره گاه
 دریا و چمن زار؛
 از این پس بود
 حمله اروپا به غرب
 افشانده شد

در باد
 پره‌های سرخپوستی.
 این راه
 به یادمان می‌آورد
 ماشین را.
 تنها تجسم کن -
 آیا دست‌های کافی بود
 پس از کاشتن پای فولاد
 در مانهاتان^۳
 برای پیش‌کشاندن بروکلین
 بسوی لب‌اش؟
 از کابل‌های انتقال برق
 تشخیص می‌دهم -
 دوره پس از
 عصر بخار را -
 در همین دوره بود
 اینجا
 که انسان‌ها
 یاوه می‌گفتند
 در رادیو

اینجا

مردم

اوج می گرفتند

با هواپیما ها.

همینجا

برای برخی

زندگی

بی درد و دغدغه؛

برای باقی

گرسنگی،

عذاب بی پایان.

از این پس بود

که مردان بیکار

بر سراپای هادسون^۴

هجوم آوردند.

اکنون

تصویر من

بی منع و مانع

امتداد می یابد بر مفتول های آهنی بلند،

به درازای پاهای ستارگان.

من می بینیم:

اینجا

مایاکوفسکی ایستاده بود

ایستاده بود و

شعر می ساخت، سیلاب به سیلاب –

غرق تماشا،

چون اسکیمویی که به قطاری خیره شود.

می کاوید،

همچو کرمی که در سوراخ گوشی بلولد

در پل بروکلین –

بله...

این فقط یک شیء است!

خیالات، راهی خانه شوید.
 ژرفنای روح دریاها را،
 در آغوش کشید.
 در نظر من،
 او
 که همواره پاک و منزّه است،
 ابلهی بیش نیست.
 کابین من،
 بدترین کابین کشتی است -
 تمام شب بر سرم
 به خروش می آید رخوت سقف،
 در پایکوبی رفاضان
 با موتیفی ناله گون:
 "مارکویتا"
 مارکویتا عزیزم

چرا نمی خواهی،
 مارکویتا،
 چرا نمی خواهی عاشقم باشی ..."
 ولی چرا
 مارکویتا باید عاشق من باشد؟!
 من که ندارم
 فرانکی برای خرج کردن
 و مارکویتا
 (به چشمک بی مایه ای!)
 برای صدها فرانک
 به هر اتاقتی می رود.
 پول -
 درنگی برای نمایش -
 نه
 تو می خواستی
 به ضرب تازبانۀ چین پیشانی و
 شکن زلف مجنونت
 وادارش کنی
 تا با چرخ خیاطی اش
 حریر خرچنگ قورباغه شعرت

را وصله زند.
 کارگران
 به کمونیسم می آیند
 از قعر -
 قعر معدن ها
 با داس ها
 و با چنگک ها -
 و من از بهشت شعر
 فرود آمدم بر کمونیسم،
 چون
 من
 بدون عشق
 بی چیزم.
 به هر حال -
 برای خودم
 برای مامانم فرستادم -
 واژه های فولادین زنگ زده،
 مس تیره بی شرمی را.
 چرا
 وقتی تنم نم می کشد

در زیر بارانهای بیگانه
 می پوسم،
 و زنگار می بندم؟
 اینجا لم داده ام،
 روان بر دریاها،
 در رخوت
 حرکت می دهم دشوار
 اعضای ماشین وارم.
 حس می کنم کارخانه ای
 از کارخانه های شوروی هستم؛
 شادمانی تولید.
 من نمی خواهم
 پس از انجام وظیفه ام
 چون گلی در باغچه ای
 بشکفم.
 من می خواهم
 در جدال پرشور گوسپلان^۲،
 برای یک سال
 شغلی دست و پا کنم.
 من

کمیسر زمانه ام را
 به حکمی درخشان طلب می کنم.
 تقاضایم متخصص برجسته ای است

که مزد و مزایایش

دلی عاشق باشد.

من می خواهم

کمیته کارخانه

پس از اتمام کار،

قفل اندازد

بر لبانم.

من می خواهم

که سرنیزه

برابر باشد با قلم؛

و استالین نطق کند

در گزارش به پولیت بورو^۳

درباره شعر

که شمش چدنی می سازد

و آهن ذوب می کند

"پس، اینگونه می گویند،

و بنابراین...

دست یافته ایم
به سطح بسیار عالی تر
از پیش بینی ها:
در اتحاد
جمهوری ها
درک شعر
فرا تر رفته از
سطح آن پیش از جنگ ... " ۴

(۱۹۲۵)

به سرگئی یسنین^۱

جلد کتاب به "سرگئی یسنین" مایاکوفسکی - طرح از الکساندر داوژنکو

تو رفته ای
 آنطور که می گویند،
 به دنیای دیگری.
 پوچی...
 پر می کشی،
 در کهکشان تردید.
 نه مساعده و

نه میخانه ای.

هشیاری.

نه یسنین،

تمسخری در کار نیست.

گلویم نه سرای قهقهه -

که صخره زار غم است.

می بینم -

بر مچ های بریده تو،

تنت چون کیسه ای آونگ تاب می خورد.

- دست نگهدار!

بس کن!

ابلهانه نیست؟

می گذاری

بر آن گونه های گلگون

خاک مرده بنشیند؟

تو می توانستی با کلمات چنان کنی،

که کس دیگر بر عرصه خاک نتوانست.

چرا؟ برای چه؟

گیجم و منگ.

منتقدین نق نق می کنند:

- بله

دلیلش مشروب بود

و مهم تر از آن،

بدان سبب لاقید بود

که در شراب و آبجو غرقه شد. -

چنین می گویند

که زندگی کولی وارت را

جایگزین طبقه کردی

طبقه اگر بر تو تاثیری داشت،

حال و روزت چنین نبود.

گمان بردی، طبقه

تشنگی اش

را به جرعه ای کواس

می نشاندد؟

طبقه - که تا مرز دیوانگی

نمی نوشد.

می گویند،

اگر می پیوستی به

مجمع نویسندگان پرولتر -

تا بها دهی به مضمون و محتوی؛

می نوشتی در روز

صدها خط

شعر بر روی شعر،

ملالت بار

مثل دورونین^۲.

و از نظر من،

اگر چنین نکبتی را تجربه می کردی،

پیش از اینها رگت را می زدی.

بهتر آن است که

از عرق خوری بمیری

تا آنکه دق مرگ شوی!

نه حلقه طناب

و نه مداد تراش

برای ما

فاش نمی کنند

که این ضایعه را سبب چه بود.

شاید اگر جوهری در "انگله تره"^۳ بود

علتی نداشت

تا خون از رگها جاری گردد.

مقلدان شهوتناک ندا می دهند:

تکرار!

دسته دسته فراز می آیند

تا مقتلی خونبار

بپا کنند.

چرا

تعداد خودکشی ها

شود بیشمار؟

بهتر آن که

تولید جوهر

افزون شود!

اکنون

زیانت

تا ابد

در دهانت شده قفل.

دشوار

و نابجاست

خبر چینی اسرار.

از میان مردم،

این پرورندگان زبان،

کارآموزی عیاش و پرسروصدا

مُرده است.

و برای همدردی

مزخرفات شاعرانه ردیف می کنند،

تکرار تفاله های تدفین گذشته ها.

با قافیه های احمقانه

گورت را تطهیر می کنند،

این است رسم ادای احترام

به یک شاعر؟

هنوز بنای یادبودت برپا نگردیده -

کجاست آن برنز براق و

کو آن گرانیت پرشکوه؟

بر پای نرده های یادبود تو

چه تحفه ها و یادنامه ها که برجاست.

نام تو

در دستمال ها

فین می شود.

سخنت

آویزان از لک و لوچه سوبینوف^۳-

زیر غان خشکیده ای

فرو می رود:

"نه کلمه ای

ای دوست من

و نه زم-زم-زم-ه ای"

آه!

بگذار

چند کلامی

سخن بگویم من

با لئونید لوهنگیریچ^۴

داد و فریاد

بیا می کنم:

- من نمی گذارم

زیر لب

اشعار مزخرف بیافی -

سراسیمه می کنم من

با سوت سه انگشتی

مادر بزرگ تو و

و روح مادر خدا را!

و اینچنین

همه این آشغال های بی مایه را

تار و مار می کنم.

آنگاه که تن پوش های بادبزی شان

در تاریکی ها

به اهتزاز در می آید،

در هرج و مرج

کوگان^۵ می گریزد و

همه را به نیزه سبیلش

زخمی می کند.

از آشغال و مهمل

دنیا را پاکی نیست.

کارهای زیادی برای انجام است.

- باید که گام

در راه نهاد.

زندگی

باید

بنا گردد از نو،

و آنگاه که تغییرش دادی -

سرودها توانی خواند.

برای قلم راندن

روزهای سختی است.

اما به من بگویند

ای جماعت لنگ و افلیج

کی

و کجا،

انسان های بزرگ

برگزیده اند

راهی بی دردسر و آسان؟

کلمه -

بر فراز

قدرت انسان ها.

به پیش!

زمان در پس سر

چون هسته های اتم

دریده می شود و می ترکد.

پس بگذار باد

تنها پریشانی موهای ما را

به گذشته ها ببرد.

زمین ما

برای شاد بودن

محیا نیست.

باید ربود

شادمانی را
از کف روزگار.
در این زندگی
مردن
دشوار نیست.
دشوارتر آن است
که زندگی را بنا کنی.

(۱۹۲۶)

گفتگو با مامور مالیات درباره شعر

مامور مالیات، همشهری

از اینکه مزاحم شدم

عذر می خواهم

ممنونم...

نگران نباش...

همینجا ایستاده ام...

کسب و کاری دارم

از گونه ای لطیف:

مقام شعر

در نظام کارگری.

در میان دسته ای

از مالکین انبارها و اموال

جا خوش کرده ام،

پس باید جریمه شوم.

تو طلب می کنی

از من

هر نیمه سال، پانصد تا

و برای قصور
 در پرداختِ هر قسط
 بیست و پنج تا.
 کار من نیز
 چون هر کار دیگر است.
 نگاهی بیانداز -
 که چقدر ضرر کرده ام.
 به هزینه ها
 در تولیدم
 آنچه خرج کرده ام
 در مواد خام.
 تو
 البته که آشنایی با پدیده "قافیه".
 برای مثال
 خط
 به کلمه ای ختم می شود،
 مثلاً
 "پدر"
 و سپس
 در طول خط،

سیلابها تکرار می شوند،

در خط سوم

قرار میگیرد چیزی

چون "بدبخت در به در".

به زبان تو،

قافیه

صورتحسابی است،

برای پرداخت در آخر هر خط!

این قانده است.

و جستجو می کنی

برای هر پسوند ریز و هر انحنای نازک

در دفاتر متروک صرف و نحو

و آرایه ها.

شروع می کنی به جا سازی واژه ای

در خطی،

ولی مناسب نیست -

پس فشارش می دهی و می شکنند.

مامور مالیات، همشهری

صادق باشم،

چه بسیار پول که روان است بدرون هر کلمه.

به زبان ما،

قافیه –

یک بشکه است؛

بشکه دینامیت

خط –

فتیله ای.

خط می سوزد

می سوزد و دود می شود تا آخر،

خط منفجر می شود،

و شهر

در آسمان شعر

پر می کشد.

کجا یافت می شود

و به چه قیمتی

قافیه ای

که به یک فراول هلاک کند؟

شاید تنها پنج

قافیه ابدی

باقی مانده باشد هنوز

در ونزوئلا.

و می کشاند مرا
 در سرما و گرما
 به این سو و آن سو.
 هراسان حمله می برم به هر طرف
 گرفتار در قرض و وام.
 همشهری!

به بلیط سفر من رسیدگی کن!

شعر

- تمامش! -

سفری است به ناشناخته ها.

شعر

چون کاوش رادیوم است.

برای هر گرم استخراج،

یک سال کار.

تلف می شود

برای یافتن تنها یک کلمه

هزاران تُن

از معدن زبان.

و اکنون

این گلوله پرله‌پیب

واژگان مشتعل

می ارزد

به خاکستر آنهمه ماده خام.

این است کلامی

که تپش می اندازد

بر میلیون ها قلب

برای هزاران سال.

البته

همه جور شاعری پیدا می شود

چه بسیار از آنان

که تردستی می کنند!

و چون شیادان

بیرون می کشند

خطِ شعری

از دهان خود

یا دیگری.

چه می توان گفت

از این اختگان غزل سرا؟!

خطی

از دیگران

جا می اندازند و حض می برند.

کش رفتن و دزدی

عادی شده،

که کلاهبرداری مرضی مسری است

در سراسر مملکت.

این

اشعار و چکامه ها، امروز

با داد و فریاد

در میان خروش و هلهله،

فرو می روند

در تاریخ

همچون سرجمع مخارج،

از آنچه بدان دست یافتند

تنها دو، سه تن از ما.

همانطور که می گویند

چه بسیار

نمک

می بلعند

و صدها سیگار دود می شود

تا بالا آید

کلمه ای که قیمت روی آن نتوان گذاشت،

از عمق جوشانِ

روح انسان.

پس بی درنگ

مالیات تصاعدی ام

آب می رود.

از جاده خارج می شود

چرخ چرخان یک صفر

از مانده معوقه!

برای صد سیگار -

نود روبل؛

برای یک طبق نمک -

شصت روبل؛

فرم تو،

انبوهی است از پرسش ها؛

- برای شغل سفر کردی

یا نه؟ -

اگر من اما

سوار

بر ده اسب بالدار

در پانزده سال گذشته

تاخته باشم،

آن وقت چه؟

در احوالات من

مشغول کند و کاوی

در مورد خدمتکاران

و مال و منال

اینبار

از زاویه ای دیگر.

اگر من اما

رهبر مردم

و در همان هنگام -

برده مردم باشم

آن وقت چه؟

طبقه

سخن می گوید

با دهان ما،

ما کارگرانییم

شوفرِ قلمِ ها.

در گذار سال ها

ماشین روح
 فرسوده شد.
 می گویند:
 - چیز کهنه ای است،
 ناخوانا،
 کارش تمام است. -
 کمتر کسی عاشق مانده،
 و کمتر کسی دل و جرئت دارد.

من با زمانه
 شاخ به شاخ شده ام
 در تصادمی مهلک.
 سایش -
 استهلاکِ قلب و روح

فرا رسیده.
 و هنگامی
 که خورشید
 چون خوکی پرواری
 طلوع می کند
 بر فراز آبنده،
 عاری از گدا و افلیج -

من

مدت هاست

که مرده و پوسیده ام،

در گودالی

در کنار یک دوجین

از همقطارانم.

جمع بزن

تتمه میراثم را!

بدینوسیله اعلام می کنم

بدون دروغ و دغل:

در میان سفته بازان و دلالان

امروز

برای من

- فقط -

یک بدهی

باقی مانده.

وظیفه ما -

فریاد کشیدن است

با حلقوم برنجی بوغ کشتی ها

در غبار هرزگی بورژوازی،

در طوفانهای پر غوغا.

شاعر،

همواره،

بدهکار است به دنیا،

پرداخت می کند،

بهره

و جریمه ها.

من

بدهکارم

به چراغ های برادوی^۱؛

به تو

آسمان باگدادی^۲

به ارتش سرخ،

به شما

درختان گیلاس ژاپن -

به همه

آنهایی که برایشان

هرگز چیزی ننوشتم.

ولی

کیست که اینها را

نیازی باشد؟
 به قافیه شلیک کند و
 ولوله در وزن افتد؟
 کلام شاعر -
 رستاخیز تو
 جاودانگی توست
 همشهریِ کارمند.
 یک قرن بعد
 از چارچوبه صفحه ای
 خط شعری برگیر
 و زمانه را به عقب بازگردان!
 و حاضر شو
 در دوران ما
 با مامورین مالیاتش،
 با درخشش اعجاب انگیز
 و بوی مرکب و دوات.
 شهروندِ ساکت و بی توقع،
 همین امروز
 به نارکومات^۳ برو
 و برای جاودانگی بلیطی بخر

و حساب کن
 بهای
 تپش های شعر مرا.
 درآمد من
 فرا می رود از سیصد سال!
 ولی قدرت شاعر
 تنها این نیست،
 یادآوری کند
 که مردمان آینده
 سکسکه خواهند کرد.
 نه!
 این روزها
 - قافیه شاعر -
 نوازشی است
 شعاری
 سرنیزه ای
 و شلاقی است.
 همشهری، مامور مالیات،
 من خط می زنم
 هر چه صفر

که نشسته پشت پنج
 باقی را پرداخت می کنم!
 من حق دارم
 که طلب کنم یک وجب جا
 در صف فقیر ترین
 کارگران و دهقانان:
 و اگر
 فکر می کنی
 همه اینها است
 برای سود -
 بیا رفیق
 به انضمام کلام دیگران
 قلم من هم برای تو
 بفرما،
 بردار
 و خودت بنویس!

رفیق نت
کشتی و مرد

از حیرت لرزه در جانم افتاد.
این اراجیفِ زندگی پس از مرگ نیست.

در بندر،

داغ

چون تابستان گداخته،

از میان بخار و آتش،

پیدایش می شود

رفیق

"تئودر نت"^۱.

شناختمش. سر می رسد از راه.

عینک گرد بویه^۲ وار بر چشمانش.

- سلام نت!

از اینکه زنده می بینمت خوشحالم،
 ای زنده به دودِ دودکش ها،
 ریسمان ها
 و قلاب ها.
 بیا اینجا!
 احوالت چطور است؟
 باید که در سفر باشی، جوشان، به دور دست ها.
 به یاد داری نت،
 وقتی هنوز جان در تنت بود،
 با هم در واگنی
 چای نوشیدیم؟
 تو تا خود صبح بیدار می ماندی
 وقتی مردمان خرناسه می کشیدند
 چشمانت نیمه باز، با موم آب بندی مشغول می شدی،
 از "رومی یاکوبسن"^۳ سخن ها می گفتی
 آنگاه که عرق می ریختی و
 با اشعاری که از بر کرده بودی،
 خود را سرگرم می کردی.
 وقت سحر
 که بیهوش می شدی از خواب

چکشت ساییده،

باریک تر از انگشت دانه ای...!

که بیدار بود برای نماز و نیایش؟!!

بعد از یک سال وقتی می بینمت -

تو گویی که کشتی ای در برابرم است!

از پس سرت مهتاب،

چه زیبا!

پهنه را

از وسط می شکافد.

چون تو،

که ردی از قهرمانی می کشیدی

در صحن نبرد دریاها.

کمونیسم در کتاب،

باور به میانه روی است.

"تو نمی دانی

چه چیزها می توان

در کتاب بلغور کرد!"

هر "مزخرفاتی" را نو نوار کرد -

و جای جوهر و ذات کمونیسم

تحویل داد.

زندگانی ما جوش خورده
 با سوگندی آهنین.
 گیرم که مصلوب و ناکار شویم
 در راه جهانی بدون مرز،
 بی روسیه و
 بدون لتونی
 زندگانی متحد
 در انسانیتِ ابدی.
 در رگ های ما آب نه،
 خون می جوشد.
 رژه می رویم
 از میان عوعوی تفنگ و تپانچه
 و آنگاه که مُردیم
 دوباره زنده خواهیم شد
 در کالبد کشتی ای،
 شعری
 یا هر آن چه نامیراست.
 من می خواهم
 زنده بمانم و زندگی کنم،
 بر فراز سال ها بتازم.

اما تنها آرزویم این است -
به ملاقات دم آخر روم
همانطور
که رفیق نت
به ملاقات مرگ شتافت.

(۱۹۲۶)

شعری درباره پاسپورت شوروی

گرگی بودم اگر
 شکم بروکراسی را
 سفره می کردم به چنگال.
 احترام به آداب و رسوم، هرگز!
 هر چه کاغذ است برود به جهنم،
 اما این یکی...
 در امتداد جبههٔ کوپه ها و اتاق ها،
 کارمندی مودب، قدم می زند.
 تحویل می گیرد پاسپورت ها را؛
 به دست همه پاسپورتهای و من هم،
 پاسپورت جلد قرمزی در دستم.
 بعضی پاسپورتهای -
 لبخند می آورند و احترام،
 با بعضی اما، چون لجن برخورد می کنند.
 مثلاً،
 پاسپورتهای انگلیسی شیر نشان،

با تشریفات مخصوص
 پذیرایی می شوند.
 مرد گنده امریکایی،
 مالا مال از تکبر،
 با تعظیم و تکریم،
 تحویلش می گیرند تو گویی،
 پولی به آنان هدیه کرده جای پاسپورت.
 پاسپورت لهستان
 خیره شان می کند،
 چون بزی که به یک اعلامیه زل زند:
 پلیس ول کن ماجرا نیست.
 - اهل کجاست این؟
 جستجویی احمقانه و خنده دار
 در عالم جغرافیا.
 بی آنکه زحمت استفاده از مغزهایشان را بخود دهند،
 در پیشخوان احساسات
 چون اموات،
 پاسپورتهای یخ دانمارکیها را می گیرند،
 و بقیه اجنبی ها را.
 و ناگهان،

انگار

دهانش بسوزد،

کارمند، مات و میهوت خشکش می زند.

نگو که خزیده پاسپورت من و،

افتاده بدست مُقدَرش.

پاسپورتم را طوری گرفته انگار،

بمبی،

شمشیری

یا چنین چیزی.

با چنان وسواس و هراسی

گویی،

اژدهایی هزار نیش

به کف دارد.

دربان ، چشمکی می زند به من،

که برای خدمت مجانی آماده است.

کاراگاه،

متعجب پلیس را می نگرد؛

پلیس نیز

با چشمان هزار سوال

خیره می شود به او.

من می دانم،
 بایست شقه شقه و اعدام می شدم،
 بدست این جماعت امنیه و آژان،
 تنها برای آنکه در دستانم،
 پاسپورت داس و چکش دارم.
 گرگی بودم اگر
 شکم بروکراسی را
 سفره می کردم من
 احترام به آداب و رسوم، هرگز!
 هر چه کاغذ است برود به جهنم،
 اما این یکی...
 این کوچولو، خیلی برای من عزیز است
 از آن دلچک لوس و بی نمک پشش می گیرم.
 بخوان و حسادت کن:
 من
 شهروند اتحاد شوروی ام.

زن پاریسی

نظرت

درباره زنان پاریسی چیست؟

گردنی زرین

با دستانی جواهر نشان؟

خیالبافی نکن!

زندگی

خیلی تیره و تار است.

پاریسی ای که من می شناسم

از قماش دیگر است.

نمی دانم حتی

جوان است یا که پیر،

چهره پنهان کرده

زیر زردی بزک.

در توالست رستورانی

کار می کند.

رستوران کوچکی،

به نام "گراندا شومه"۱.

شاید بعد از مست کردن،
 کسی
 هوس کمی هواخوری کند.
 شغل زن این است
 که به کمک بشتابد حوله بدست،
 در کارش،
 چون تردستان ماهر.
 در برابر آینه توالت می نشینی
 مادامی که به کک و مک صورتت می نگری،
 او با یک لبخند،
 صورتت را پودر می زند و کمی هم ادکلن،
 برکه ها را می خشکاند
 با تقدیم حوله ای.
 برای خوشایند شکمبارگان،
 می ماند
 تمام طول روز را در مستراح
 برای پنجاه سانتیم!
 (که می شود
 چهار کوپک ناقابل).
 به دستشویی می روم

برای شستن دست هایم؛
جرعه های شگفت ادکلن را
نفس می کشم،
ساده لوحی رقت بارِ مادمازل
ذهنم را آشفته.

می خواهم بگویم:

- مادمازل

چهره ات بسیار دور است

از سرور و از شادی،

چرا عمرت را

در توالت می گذرانی؟

درباره پارسی ها

چیزهای دیگر شنیده ام

یا شاید تو مادمازل،

اصلا پارسی نباشی.

به نظر سل گرفته ای،

وضعت خراب است انگار.

جوراب های پشمی ... چرا ابریشمی نه؟

چرا نمی فرستد برایت بنفشه پارما

موسیوی اصیل زاده خرپول؟

مادمازل جوابی نداد،

هوا

به اجاره همهمه خیابان است،

که بی امان فرو می ریزد

بر سر و روی مان

از سقف و از دیوار.

غوغای کارناوال شادی

که در مون پاراناسه^۲ بپا کرده اند،

پاریسی های جوان.

شرمنده ام

از سرودن این شعرهای ناگوار،

از یادآوری مرداب های نفرت آور،

ولی برای زن پاریسی

سخت است

که کار کند

بی آنکه مجبور باشد

روحش را به حراج بگذارد.

گفتگو با رفیق لنین



اتاق خواب و میز کار شاعر - موزه مایاکوفسکی / مسکو

گردباد حوادث
 در گرهگاه وظایف انبوه،
 روز پاورچین فرو می رود
 که تیرگی شب در میرسد
 دو نفر در اتاق:

من

و لنین -

یک عکس

بر سفیدی دیوار.

موها سیخ ایستاده اند

بالای لبش

و دهانش

باز تر از باز در سخنرانی.

پر خروش

پر چین

اندیشه ها نگاه داشته

در شیارهای پیشانی،

پیشانی بلند

همزاد اندیشه های والا

جنگلی از پرچم

روییده بر دستانی به پریشتی چمن...

هزاران نفر رژه می روند

زیر دستانش ...

از خود بیخود،

شاد و شعله ور،

از جایم برمی خیزم
 مشتاق برای دیدار او،
 سلام دادن به او،
 گزارش به او!
 "رفیق لنین،
 به تو گزارش می دهم من -
 (نه حسب دستور اداری،
 که تنها به فرمان قلب)
 این کار جهنمی
 که خارج از توان ماست
 انجام خواهد شد
 و تا کنون انجام گرفته.
 ما لباس پوشانیدیم و غذا دادیم
 و روشنایی به بی چیزان،

سهمیه بندی

برای ذغال

و برای آهن

انجام گرفت،

اما

مقداری

خون

کثافت

و آشغال

در اطرافمان باقی مانده هنوز.

بدون تو

خیلی ها

افسار گسیختند،

اوباش

و هوچی ها

همه یک کاسه شده اند.

تفاله ها

ملخ وار

بر سرزمین مان پنجه انداختند،

در بیرون مرزها

و همچنین

در داخل.

نه شمارش و

و نه دسته بندی شان

- کار آسانی نیست.
 در لباس های رنگارنگ،
 و چون برگهای گزنه انبوه
 کولاکها^۱،
 پروکراتها^۲،
 و در آخر صف،
 بدمستان،
 فرقه گراها^۳،
 چاپلوسان.
 در هر کران گرم رقابت
 پر غرور
 چون طلاوسان،
 مدالها و خودنویسها
 سینه هاشان را آراسته.
 بسیاری از آنها را در هم کوبیدیم -

اما

پیروزی قطعی
 کاری ساده نیست.
 بر زمینهای یخ اندود
 و در خرمنزارها،

در کارگاه های دود آلود
 و در کارخانه ها،
 همراه تو در قلبمان،
 رفیق لنین،
 ما می سازیم،
 می اندیشیم،
 نفس می کشیم،
 و می رزمیم."

گردباد حوادث
 در گرهگاه وظایف انبوه،
 روز پاورچین فرو می رود
 که تیرگی شب در می رسد.
 دو نفر در اتاق:
 من
 و لنین -
 یک عکس
 بر سفیدی دیوار.

بر بلندای صدایم اولین پیش درآمد یک شعر

ای بسیار عزیز
رفقای آینده!
زیر و رو می کنید
امروز را
که چه کهنه و سخت ...
در تیرگی روزگار ما سرگردانید،
شما
شاید
درباره من پرس و جو کنید.
و شاید سخن ها بگویند
محقق تان
با دانشوری طاقت خراش
با خرواری از مقالات و تالیفات

که چنان زندگی نمود
 که پرورده در آب جوش
 و دشمن سرسختِ هر چه آب سرد.

پروفسور،

عینک دوچرخه وارت را بردار!

خود می گویم

از زمانه ام

و از خودم .

من مستراح شور بودم

و حامل آب،

انقلاب فراخواند و گسیل داشت مرا

به جبهه

از باغ های اشرافی شعر -

این زن هوس باز.

باغ باصفایی می کاشت،

دختر،

کلبه،

مرداب،

سبزه زار،

من می کاشتم،

و او بدان آب می داد.
 می تراوید از آب پاش ها، شعر هایشان
 چون آب روان از لک و لوچه های حریص –

میتریکین ها و

کودریکو^۱ ها.

وای که چه جهنمی بر پا،

که عمقش را انتهای نبود.

و تاک پیچیده ها در پای دیوار می خواندند:

"تارا تینا، تارا تینا

توانگ..."^۲

افتخاری نه

که بوته های رز

بر پای مجسمه یادبودم

در میدانها، گل دهند.

آنجا که تف می کنند بر آن

فاحشه و ولگرد و سوزاک.

و من

آزیت پروپ^۳

چسبیده بر دندانم

ترجیح می دادم اما

برایتان

شعر های عاشقانه

ساز کنم،

که سود افزون تری در آن بود

و افسونگری بیش.

اما

من

عنان نفسم را به چنگ آوردم.

گلوگاه

سرود خود شدم.

گوش کنید

رفقای آینده،

سخنرانان،

رهبران توده ها.

فرو می نشانم

جویبارهای شاعرانه را

می جهم

از فراز دیوان های ترانه،

چون انسانی زنده

با کلامی واقعی.

من به شما می پیوندم
 در آینده دور کمونیستی
 من که نیستم
 ابر قهرمان یسنین^۴.
 شعرهایم به شما می رسد
 از میان سلسله کوه اعصار
 و از فراز سر شاعران و دولت ها.
 شعر من به شما می رسد،
 اما نمی آید
 چون تیرِ چلهٔ "کوپید"^۵،
 که بر قلب های شیدا می نشیند.
 و نمی آید
 چون کهنه سکه ای خراشیده
 برای عتیقه شناسان.
 و نه چون نوری که از ستاره ای مرده می رسد به دیده.
 شعر من
 خشمگین می درد
 سالیان را در انفجار عظیم
 پیش می آید
 موقر

خشن

ملموس

همچون خروشنده آب روان،

جاری از نقب هایی

که بردگان روم کاویدند.

در تل های کتاب

گورستان اشعار

ناگاه

خطوطی برجسته می یابید

با احترام

لمسش می کنید

که چه سلاح کهنه

ولی خطرناکی.

عادت من نیست

گوش ها را نوازش کنم

با کلمات.

گوش دوشیزه

پنهان در گیسوان مجعد

گلگون نمی گردد

به تازیانه گستاخی و هرزگی.

در مارش صفوف لشکریان

برگ به برگ،

باید سان ببینم

از وزن در خط‌ها.

شعرها

سرسخت چون پیشقراولان

آماده برای جان دادن

و افتخار جاودان.

شعرهایم آبدیده می شوند

با فشردن دهانه شکافها

ولنگ و بازی عنوان‌هایی

که نشانه رفته‌اند.

محبوب‌ترین

در میان تمام نیروهای مسلح

سواره نظام بذله‌گویی است

با شمشیرهای آخته قوافی،

تیز و برنده

دیوانه وار محیاست

برای هجومی طوفانی.

و تمام این لشکریان تا دندان مسلح،

می درخشند
 در بیست سال پیروزمند
 تا آخرین صفحه، تا آخرین خط.
 به شما پیشکش می کنم من
 دنیای پرولتری را.
 دشمن طبقه توده های کار
 نیز دشمن من است،
 کینه جو و سر سخت.
 سال آزمایش،
 روزهای گرسنگی
 بر ما نهیب زدند
 که گام برداریم
 در زیر پرچم سرخ.
 ما گشودیم
 هر کتاب مارکس را
 چون پس زدن پرده ها
 از پنجره اتاق مان.
 ولی بی خواندن نیز دریافتیم
 که باید
 به کدامین جبهه رفت و

بر علیه کدام،
 باید که رزمید.
 ما
 دیالکتیک
 را نیاموخته ایم
 از هگل.
 که در خروش نبرد ها
 تنوره کشید در شعر
 آنگاه که در زیر آتشبار مان
 بورژوا فراری شد
 بدانسان که پیش از آن
 ما گریختیم از او.
 بگذار
 حسن ختام بدیع
 بی تسلی،
 پرافتخار
 بخرامد
 در مارش تشییع جنازه.
 بمیر شعر من،
 چون سربازی بمیر

که گمنام

بر هر چه مرگ تاخت!

من را نیازی نیست

هزاران کیلو برنز،

من را نیازی نیست

مرمر لجن مال.

شکوه و افتخار است

همه اندیشه من،

- که ما نیز از آن دست مردمانیم -

بگذار

بنای یادبود کمون ما

ساخته شود

در نبرد سوسیالیسم.

آیندگان

بکاوید آنچه را که غوطه می خورد

در جاری واژه نامه ها:

سر برون آورند

از رودخانه فراموشی "لت"۶

بقایای واژه هایی چون

"فحشا"

"حصبه"

"محاصره اقتصادی".

برای شما

که سالم و سر دماغید،

شاعر

تفته در تب سل

می لیسد آب دهانش را

با زبان زمخت پوسترش^۷.

با دنباله سالهایی که در پشت من روییده

در هیبت هیولاها در آمده ام —

فسیل های دم دار.

رفیق زندگی

بیا

سریع تر گام برداریم،

سریع تر پای بکوبیم،

روزهای باقی

از برنامه پنج ساله را.

من از شعر

روپلی بر روبل نیانباشتم،

هیچ نجاری

میل و سندلی ای برای خانه ام نساخت.

وانگهی

جز به پیراهنی نو و اتو کشیده

و گفتن حقیقت

محتاج هیچ نیستم.

حاضر می شوم

در کمیسیون مرکزی حزب^۸،

سالهای درخشان در راهند.

بر فراز سرهای

دارو دستۀ خودخواهی شاعران و ولگردان

برخواهم خاست،

با کارت عضویت حزب بلشویک،

با یکصد جلد

کتابچۀ حزبم.

(۱۹۳۰)

قطعاتی که در پی می آید چکیده ای از پشتیبانی سرسختانه و پیگیر مایاکوفسکی از انقلاب اکتبر در سیزده سال پر فراز و نشیب است. سرودن این شعرها مصداقی از جریان یافتن فلسفه انقلابی مایاکوفسکی در رابطه با هنر است. جایی که شعر بی دغدغه به شعار تبدیل می شود و مرزهای لوس زیبایی شناسی سنتی را زیر پا می نهد. چون سفیری گوش ارتجاع را کر می کند و مثل سرنیزه ای شکم ستم را می درد.

این وصف روزگاری است که بیش از هر زمان دیگر به هنر دست اول نیاز است. روزهایی که هنر باید تمام و کمال خود را وقف زمانه و تاریخش کند. نیروهای تاریخی عظیم در صحنه قهرمانی ها می آفرینند و آنگاه نوبت هنر است که به وصف قهرمانی ها بپردازد و از آن مهمتر خود در قهرمانی ها نقش ایفا کند. تفاوت هنر رادیکال و انقلابی با هنر کلاسیک همینجاست که خود قسمتی از تصویری است که آن را بازتاب می دهد. بدین ترتیب از حاشیه می گریزد و به جزئی لاینفک از واقعیت انقلابی زمانه بدل می شود. این روزگاری است که جای هنر دیگر نه در آتلیه ها و نمایشگاه ها و موزه ها، که در کف خیابان و کارخانه است. یک قطعه شعر به اندازه یک پتک، تپانچه یا حتی یک تراکتور و یک کشتی می ارزد.

زمانه انقلابی، طبقه انقلابی و مبارزه طوفانی هنرش را می آفریند و پیش می گذارد. هنری که از ساختارهای کهنه و اخته توصیف و توجیه، رویگردان و متنفر است و دائم می سازد و می زاید، تکرارها را به سنت شکنی و پیروی ها را به پرچم داری بدل می کند. بر دل میلیون ها انسان رنج دیده می نشیند و سرهای پر شر و شور را به سوی جدال های بزرگ و نفس گیر می کشاند. زنگار و ضعف تنهایی و انزوا را به سوهان عزم عمومی می ساید، چنبره سنت و عقب ماندگی را می گسلد و پایکوبان و دست افشان پیشروی به سوی فرادها را بشارت می دهد.

این نوشته ها و تصاویر بیش از اشعاری که پیش از این آمد مشمول قوائد ناظر و حاکم بر زیبایی شناختی هنر مایاکوفسکی می شود. پس به کسانی که بیش از حد طبعی لطیف و احساساتی ناب دارند یا خوش ندارند ذهن خود را از ابر شلوار پوش فراتر برده و مشوش کنند، توصیه می شود بیش از این خود را خسته نکنند و به آنچه تا اینجا خوانده اند بسنده کنند.

در زیر به تعدادی از سروده های مایاکوفسکی که در قالب پوستره های انقلابی شوروی ارائه شده می پردازیم. پوستره های ابتدایی توسط مایاکوفسکی در دورانی که در "رستا" فعالیت داشت کشیده شد و سروده های خودش بر پای این طراحی ها آمد. سالهایی که در آثاری مثل "اتفاق عجیبی که برای من..."، "مارش چپ" و "دستور شماره ۲ برای ارتش هنر ها" تداعی می گردد. تصاویر و نوشته ها به زبانی ساده و عامه فهم مسائل و ضرورت های روز مبارزه مرگ و زندگی توده ها را بیان کند. شعر ها در تلفیق با طراحی ها یا توسط تلگراف و رادیو به سرتاسر خاک بحران زده شوروی ارسال می شد تا شعله های انقلاب را در هر سو سرکش نگاه دارد. این تلفیق فرم های هنری، صنعتی و تکنولوژیک در نوع خود نه تنها بدیع و پیشتاز بود بلکه پایه گذار نوع خاصی از فعالیت و رویکرد هنری در طی دوران شد.

در ادامه ، با گریز انقلاب از قحطی و جنگ و شرایط دهشتناک ابتدایی، فعالیت های تبلیغاتی مایاکوفسکی نیز از جبهه ها و جنگ داخلی و اضطراب مرگ و ... فراتر رفته و به سایر حوزه ها چون فعالیت های تولید اقتصادی و تلاش برای رفاه عمومی و مبارزه با بیسوادی و ... کشیده می شود. شعر های "گفتگو با رفیق لینین"، "بر بلندای صدایم"، "گفتگوی کارگران کوزنتسک" و ... نیز یادآور این سالهاست. در این سالها با توجه به گشوده شدن و عمق یابی جبهه های فعالیت هنری، مایاکوفسکی طراحی و نقاشی را هر چه بیشتر کنار می گذارد و در کار مشترک با گرافیست ها و طراحان مشهور دوران با تمرکز بر سرودن شعر ها و شعارها و قطعات شورانگیز، کار هنری خود را ادامه می دهد. از جمله نزدیک ترین همکاران و رفقای مایاکوفسکی در این سال ها آلکساندر رودچنکو بود که شمه ای از همکاری این دو در پروژه های تبلیغاتی اقتصادی و در آستانه آغاز برنامه پنج ساله اول آورده شده است.



۱- سلاح دول متحد - پول

۲- سلاح سفید ها - دروغ

۳- سلاح منشویک ها - خنجری در پشت

۴- حقیقت^۱

۵- هوشیاری

۶- و قبضه های تفنگ

این است سلاح کمونیست ها



۱- تفره رفتن از کار

۲- دشمن را شاد می کند

۳- قهرمان کار باش

۴- برای حمله به سرمایه داری

۱- اگر منزویانه زندگی کنی

آنگونه که منشویک^۲ ها می خواهند

۲- بورژوازی چون بچه گربه ها خفه مان می کند.

۳- کدام واحد؟

بی خیال واحد!

۴- باید که

در حزب کمونیست متحد شد.

۵- سرمایه داری

گیرم که درنده تر گردد.

۶- فرار می کنند

از قدرت ما

لشگریان عظیم.

۱- کار کن!

حماقت بی حزبی را بدور افکن.

اگر می خواهی در کنار دیگران زندگی کنی

آنهایی که برای در هم کوبیدن دنیکیین^۳ می جنگند

و به خاک مالیدن پوزه حریص همه ژنرال ها

۲- اگر حزب فراخوان دهد هر هفته

میلیون ها نفر می آیند از کارخانه ها و مزارع

بیدرنگ عرق ریزان نشان می دهند

که کمونیست ها از هیچ چیز نمی ترسند.



۱- مرد ارتش سرخ!

۱- نابود کن تتمه بورژوازی را

که در مقرش، خارکوف^۴، چنبره می زند.

۲- همممم، به نظر می رسد که داریم صلح می کنیم!

۳- هنگامی که کوره می گدازد و بر آهن می کوبی،

به یاد آوردن گذشته ها مهمل است.

۴- روزنامه ها: شایعه است آمریکایی ها نمی خواهند

در مسئله روسی دخالت کنند.

هی ویلسون^۵! تو این آش شلقه قلمکار را پختی.

حالا نمی خواهی از آن بخوری!؟



۱- ما گاردهای سفید را در هم کوبیدیم. این کافی نیست:

۲- هیولای سرمایه جهانی همچنان زنده است.

۳- معنی اش این است

که هنوز به ارتش سرخ نیاز داریم.

۴- معنی اش این است

که واضح است بایست بدان کمک کنیم.



اگر نمی خواهی به گذشته ها بازگردی،

تفنگی بردار!

پیش بسوی جبهه لهستان!



تفاوت در تعطیلات:

۱- بورژوا در روزهای تعطیل بیشتر می خورد و می نوشد.

۲- ما تعطیلات پرولتری مان را جشن می گیریم

با کار کردن با پتکی

۳- با داسی

۴- و با کتابی



آهای بارون بارونه،
 عمراً دیگه بتونی اذیتم کنی.
 من بدون گالش هام بیرون نمی رم.
 از وقتی ریزینوترس اومده،
 همه جا دیگه خشکه برام!
 - همه جا به فروش می رسد. -



من

عضوی

از اتحادیه ام.

اتحادیه

از من حمایت می کند

تا از بیکاری

مصون باشم



اگر تو

در حین انجام کار

علیل و ناقص شوی،

اتحادیه

به تو یاد می دهد

که چگونه تامین شوی.*

پیشگفتار

۱- رجوع کنید به : <http://www.ibna.ir/prtd.s0f2yt05fa26y.html>

۲- خود مدیا کاشیگر با ترجمه و انتشار کتاب من، زندگی و کار مایاکوفسکی در سال ۱۳۵۴ فعالیت های هنری و سیاسی او را پیش و پس از انقلاب اکتبر ثبت نموده است. آشنایی او با روند رشد شخصیت شاعر در کوران حوادث کامل و دقیق است. اینکه در این سی سال چه گذشته که نظرات او راجع به هنر مایاکوفسکی به وضعیت فعلی رسیده است و چه شده که سلیقه ها و ایده های هنری او راهی قهقرای مفلوکانه هنر ناب گردیده است را باید در پرسپکتیو کلان سیاسی اجتماعی توازن انقلاب و ضد انقلاب در این برهه و به تبع آن موج تسلیم طلبی و رجوع به رخوت در میان روشنفکران جستجو کرد.

۳- رجوع شود به مقدمه کتاب ساده "چون صدای گاو"، ترجمه بابک شهاب، انتشارات مینا.

دستور روز برای ارتش هنر

۱- Futurism؛ مکتبی ادبی و هنری پیشگامی که در ابتدای قرن بیستم در ایتالیا متولد شد، فوتوریسم در روسیه و در خلال مبارزات انقلابی و انقلاب رشد و تعالی یافت و به فوتوریسم کمونیستی و انقلابی بدل شد. نوگرایی روشنفکرانه با نوگرایی انقلابی پرولتری تلفیق شد و ضمن بدل شدن به جبهه انقلابی هنری کمونیست ها بدل شد الهام بخش هنر نوین و انقلابی در طول تاریخ شد.

مارش چپ

۱- ماوزر: نوعی تپانچه

۲- کیل: شاه تیر کشتی و ناو رزمی

۳- احتمالاً منظور کشور ژاپن است. در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۲۱ جمهوری نوپای شوروی گرفتار جنگ داخلی با باقیمانده دارو دسته های سفید و تجاوز کشورهای امپریالیستی بود. ژاپن نیز برای غصب خاک جمهوری شوراها در شرق دور حمله کرد که پس از نبردهایی خونین، توسط ارتش سرخ بیرون رانده شد.

۴- دول آنتانت: دول متفق در جنگ جهانی اول مشتمل بر بریتانیا، فرانسه، روسیه و امریکا ... تمام این کشورها (به غیر از روسیه) در دوران جنگ داخلی چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم در شوروی فعالانه برای تجزیه و نابودی دولت شوراها اقدام نمودند.

اتفاقی عجیب...

1- Pushkino

2- Akulova

3- Rumyantsev

4- Yaroslavl

۵- Rosta: آژانس تلگراف شوروی، جایی که مایاکوفسکی به کار طراحی پوستر و کاریکاتور مشغول شد. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ که بیشتر فعالیتش را بر روی کار در رستا متمرکز نموده بود ۲۰۰۰ طرح و ۲۸۰ پوستر در انواع داخلی و بین المللی تولید نمود. مایاکوفسکی طراحی هایش را با قطعات و شعارهای سروده اش زیرنویس می کرد. برای آشنایی بیشتر با این زمینه فعالیت شاعر به بخش "آژیت پروپ" رجوع کنید.

فرمان شماره دو به ارتش هنرها.

۱- Imaginism: تصور گرایی؛ جریان ادبی و هنری آوانگارد فعال در روسیه.

۲- Acmeism: اوج گرایی؛ از جنبش های آوانگارد ادبی در اوایل سده بیستم.

۳- Proletcult : سازمان آموزشی و فرهنگی پرولتری در ۱۹۱۸ جهت تهییج و تشویق پرولترها برای تولید ادبیات آگاهی طبقاتی؛ این جنبش پرولترها را به تقلیدات آبکی سبک اسلاف بورژوازی مشغول کرده بود و از اینرو به ورشکستگی کامل رسید.

پل بروکلین

۱- این شعر در مدت اقامت سه ماهه مایاکوفسکی در امریکا سروده شد. پل بروکلین نام پل مشهوری در نیویورک است.

۲- Coolidge: نام محله ای در نیویورک.

3- Manhatan

4- Hudson

خانه

۱- مایاکوفسکی زمانی که بر عرشه کشتی روشامبو از نیویورک عازم لوهاور بود آغاز به سرودن این شعر نمود. اسم اصلی این شعر "مارکویتا" است.

۲- Gosplan: کمیسیون برنامه ریزی دولتی شوروی؛ سازمانی که مسئولیت طراحی نقشه اقتصادی کشور بر عهده آن بود.

۳- Politburo: بوروی سیاسی حزب کمونیست شوروی. بالاترین مرجع سیاست گذاری حزب کمونیست و دولت شوروی.

۴- این جملات از سخنرانی استالین در کنگره چهاردهم حزب کمونیست اتحاد شوروی اخذ شده است.

گفتگو با مامور مالیات درباره شعر

1- Broadway

۲- Bagdadi: محل تولد مایاکوفسکی.

۳- Narkomat؛ اداره ارتباطات شوروی.

به سرگئی یسنین

۱- Sergei Esenin: شاعر پیرو مکتب تصویرگرایی هم دوره مایاکوفسکی، شاعری با استعداد با طبعی لطیف که با پیش گرفتن زندگی ای کولی مسلکانه به دام پوچ گرایی افتاد و در جوانی به زندگی خود پایان داد. شعر مایاکوفسکی جوابی است به آخرین سروده یسنین:

بدرود، دوست من، بدرود

عشق من، تو در قلب منی.

مقدر شده تا از هم جدا شویم

و دوباره به هم بپیوندیم.

بدرود، دستی فشرده نشد تا که تاب آورم.

بیا تا عاری شویم از غم—از چین و چروک پیشانی

در مردن چیز تازه ای نیست

زندگی هم نوبری نبوده است.

۲- Ivan Ivanovich Doronin؛ از شاعران هم عصر مایاکوفسکی.

۳- Angleterre؛ هتلی که یسنین در آن خود کشی کرد.

۴- Sobinov؛ خواننده اپرا که در مراسم تدفین یسنین اشعار او را اجرا می کرد.

۵- Leonid Lohengrinich؛ یکی از کاراکترهای اپراهای واگنر که سوپینوف آن را اجرا می کرد.

رفیق نت

1- Theodor Nette

۲- بویه: راهنمای شناوری دریایی

3- Rommie Yakobson

زن پارسی

1- Grand Chamier

2- Monte Parnasse

گفتگو با رفیق لنین

۱- Kulak: دهقانان ثروتمند که از قبیل استثمار و حق اجاره کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر زندگی مرفهی به هم زده بودند. با آغاز اشتراکی سازی مزارع و چراگاه ها در اواخر دهه ۲۰ کولاک ها فعالانه به مقابله با آن پرداختند و با گسیل دارودسته های جنایتکار به نابودی و غارت مزارع اشتراکی اقدام نمودند.

۲- bureaucrat: دیوانسالاران اداری که بر کرسی های دولتی و حزبی چنگ انداخته بودند و با سوء استفاده از موقعیت و دلخوش به امتیازات بادآورده با هرگونه تغییر در راستای براندازی نابرابری ها به مقابله می پرداختند.

۳- Sectarian: فرقه گراها، عناصری که با مقاصد طبقاتی و سیاسی معین بوسیله تشکیل فرقه ها و دامن زدن به تفرقه در صفوف حزب و خلق می خواستند از پیشروی های اقتصادی و تعمیق انقلاب در شوروی ممانعت کنند.

بر بلندای صدایم

۱- K. Mitreikin & R. Kurdeiko؛ دو شاعر جوان هم عصر مایاکوفسکی.

۲- قطعه ای از یک شعر زاوم گیپسی *والتز بر روی گیتار* اثری از ایلیا سلوینسکی.

۳- Agitprop: بخش ترویج و تبلیغ کمیته مرکزی حزب کمونیست که برای اشاعه افکار سیاسی ایجاد شده بود.

۴- طعنه ای است بر باور سرگئی یسنین به ظهور منجی مسیحایی در آخر الزمان که در اشعارش نیز اشاعه می یافت.

۵- Cupid: خدای عشق در اساطیر یونان که بصورت کودکی برهنه با تیر و کمانی در دست مجسم می گردد.

۶- Lethe؛ رودخانه برزخ، فراموشی و نسیان.

۷- شاعر به صدها پوستری که در دورانی برای رستا کشید اشاره می کند.

۸- کمیسیون مرکزی کنترل حزب کمونیست شوروی.

آزیت پروپ

۱- پراودا (Pravda) به معنی حقیقت در اینجا مفهومی دوگانه دارد. هم مفهوم حقیقت به معنای عام کلمه و همچنین آنطور که تصویر پوستر نشان می دهد اشاره ای است به "پراودا" نام ارگان رسمی حزب کمونیست (بلشویک).

۲- Menshovich: جناح اقلیت؛ حزب سوسیال دموکرات روسیه در دهه اول قرن بیستم به جناح بلشویک و منشویک تقسیم شد. این شکاف که به علل مسائل اساسی سیاسی و ایدئولوژیک پدید آمد رفته رفته حدت بیشتری یافت و به گسست اساسی منجر شد. در آستانه انقلاب اکتبر و پس از آن، منشویک ها به جدال تمام عیار با انقلابیون برخاستند و در دوران جنگ داخلی با حمایت خود از دار و دسته های سفید و تجاوزات خارجی قصد سرنگونی دولت شوروی را داشتند.

۳- Denikin: ژنرال ارتش تزاری که در دوران جنگ سفید از فرماندهان عالیرتبه ارتش سفید برای سرنگونی اتحاد جماهیر شوروی محسوب می شد. ارتش سرخ لشکر دنیکین را که مورد حمایت های ارتش بریتانیا و امریکا بود شکست داد و دنیکین مجبور به فرار از روسیه شد.

۴- Kharkov: شهری در غرب شوروی سابق.

5- Wilson

۶- Rezinotrest؛ اتحادیه صنایع چرم سازی شوروی.

* پوستر های یکم تا ششم توسط خود مایاکوفسکی طراحی گردیده و دو پوستر تبلیغاتی آخر کارهای گرافیکی اثری است از الکساندر دوژنکو.

